

#پارت_75

معلم جذاب من:strawberry:school::man:🧩:

#فلش_بک

*امیر علی:

-آقای راهگان یه لحظه؟!

با شنیدن صدای استاد فتحی رئیس دانشگاه به سمتش برگشتم و گفتم:

+سلام استاد صبحتون بخیر!!!

جان مشکلی پیش اومده؟!

با سر اشاره کرد که به سمتش برم، قدم های بلند برداشتم و فوراً خودمو بهش رسوندم که آرام گفت:

-امیر علی جان اگه کلاست دیر نمیشه یه چند لحظه وقتتو بگیرم!!

+حتماً استاد اختیار دارید این چه حرفیه!!

لبخندی زد و گفت:

-ممنون پسرم بیا بریم داخل اتاق تا برات توضیح بدم!!

بدون جواب دادن باهم وارد اتاق شدیم و روی نزدیک ترین صندلی به خودم نشستم و کیفمو کنارم گذاشت و گفتم:

+خب میشنوم!!

استاد عینکشو از روی چشماش برداشت و روی میز گذاشت و گفت:

-ببین پسرم نمیدونم چطوری این پیشتنهاد و بهت بدم اصلا!!

بهت زده لب زدم:

+اتفاقی افتاده؟!

فوری صداشو صاف کرد و گفت:

-نه نه پسرم چیزی نشده!!

کلافه گفتم:

+پس میشه مقدمه چینی نکنید یهو برید سر اصل مطلب؟!

#پارت_76

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧱:

از روی لیوان روی میز یه قلپ آب خورد و گفت:

-ببین امیر علی جان خودتم میدونی که خانوم بنده مدیر دبیرستان
دخترانه ی کوثره!!

گنگ لب زدم:

+بله در جریانم ،ولی ربطشو به خودم نمیفهمم!!

سری تکون داد و گفت:

-الان توضیح میدم!!

بی تفاوت نگاهش میکردم که ادامه داد:

-خانومم تعریف کرد داخل مدرسه اشون یه کلاس هست که هیچ معلمی

نمیتونه دانش آموزای اون کلاس و کنترل کنه!!

سرمو به نشونه تایید تکون دادم و لب زدم:

+خب؟!

-خب که پسرم میدونم درخواست نا به جاییه ولی ازت میخوام این چند ماهه پایانی سال و تو معلمشون بشی!!

با تعجب گفتم:

+من؟! دبیرستان دخترونه؟!

مگه میشه اصلا؟!

-بله پسرم میشه خانومم همه چیو هماهنگ کرده فقط مونده تایید شما!!

عصبی از جام بلند شدم و گفتم:

+معلومه که قبول نمیکنم!!

من پزشکم، استاد دانشگاهم چی پیش خودتون فکر کردید که من میرم به
یه مشیت دختر سلیطه درس میدم؟!

استاد فتحی ام از جاش بلند شد و فوراً گفت:

-نه پسر جان اصن...

حرفشو قطع کردم و با کنایه گفتم:

+ممنون از شما و همسرتون بابت این پیشنهاد عالی!!

نذاشتم حرفی بزنه و کیفمو برداشتمو با گفتن کلمه "روز خوش" اتاق و

ترک کردم!!

#پارت_77

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

توی راهرو عصبی و با قدم های بلند به سمت کلاس میرفتم که دوباره

صداش مانع ام شد:

-امیر علی جان پسرم وایسا یه لحظه!!

با همون اخم به سمتش برگشتم که نزدیکم شد و ادامه داد:

-بخدا من قصد توهين نداشتم يه پيشنهاد بود همين!!

با حرص لبخندی زدم و با کنایه گفتم:

+مرسی استاد!!

با اجازه اتون من الان برم کلاسم دیر شده!!

-باشه پسرم ولی...

دیگه منتظر ادامه حرفش نشدم و به راهم ادامه دادم!!

پشت در کلاس رسیدم و سعی کردم خونسردیم و حفظ کنم و بعد وارد
شم!!

دوتا نفس عمیق کشیدم و در و باز کردم و رفتم داخل!!!

دانشجو ها که همه مشغول حرف زدن بودن به محض دیدنم ساکت
شدن و مرتب سر جاشون نشستن!!

کیفمو روی میز گذاشتم و با صدای رسا گفتم:

+خب سلام!!

مثل همیشه آيسان دانشجوى خوشمزه كلاس از عقب كلاس داد زد:

-سلام بر خوشتيپ ترين استاد دانشگاه!!

هميشه وقتى حالم گرفته بود با شيطونى هاى آيسان براى چند دقيقه ام
كه شده حالم خوب ميشد!!!

لبخندى زدم كه ادامه داد:

-استاد امشب با بچها يه مهمونى گرفتيم نماين شما؟!

#پارت_78

معلم جذاب من:strawberry::school::man:

يه تاى ابرومو بالا انداختم و گفتم:

+بدم نمياد!!!

صدای جیغ و دست دانشجوها بلند شد كه ادامه دادم:

+ولی من همراه ندارم که، پس ترجیح میدم نیام!!

آيسان دوباره صداش بلند شد و با عشوه گفت:

-بابا استاد مگه من مردم شما بدون همراه باشید!!

با لبخند سرم و پايين انداختم که امير گفت:

-استاد پس ميايد ديگه؟!

سرمو به نشونه ی تاييد تڪون دادم انقدر سردرد عجيبی داشتم که ديگه حوصله ی تدریس برام نمونده بود شقيقه هامو ماساژ دادم و آروم گفتم:

+کلاسم کنسله!!

جمع کنید برید خوشگل و خوشتپ کنید برای امشب!!

نيلوفر بلند گفت:

-ايوللل!!

با تعجب بهش نگاه کردم انقدر دختر ساکتی بود که بااین حرفش کل

نگاهها به سمتش چرخید و همه زدیم زیر خنده که خجالت زده کتابشو جمع کرد و داخل کیفش گذاشت و آروم گفت:

-ببخشید!!

لبخندی زدم و با عشق زوم شدم تو چهره ی معصومش.
میشد گفت نیلوفر از خوشگل ترین دانشجوهام بود که از اول سال روش کراش زده بودم!!

یه دختر سفید و چشم آبی که دل سنگ و آب میکرد دل من که جای خود داشت!!

ولی خب چون دختر ساکت و سنگینی بود هیچوقت نمیتونستم درخواستی ازش داشته باشم...

با این حال تا امروز هیچکس جایگاهی و که اون پیشم داره رو نداره!!

کیفمو برداشتم و به طرف ماشینم حرکت کردم ، بعد از یک ساعت رانندگی بالاخره رسیدم و ماشینو جلوی خونه پارک کردم

ریموت درو زدم و وارد پنت هاوس خوشگلم شدم

رکس (سگم) به طرفم دوید و دمشو تکون تکون داد

کمی از غذای مخصوصش رو توی ظرف غذاش ریختم که مشغول خوردن شد

بهتر بود دوشی بگیرم و کم کم برای امشب آماده بشم ، بعد از یک رب از حموم خارج شدم و حوله تنیمو پوشیدم . موهامو خشک کردم و روبه روی آینه وایستادم

#پارت_79

معلم جذاب من: strawberry::school::man:👤:

روبه روی آینه وایسادم و مشغول آماده شدن بودم که صدای پیامک گوشیم بلند شد!!

دست بردم و از روی تخت برش داشتم همونطور که حدس میزدم آيسان بود:

-سلام بر عشق ترین استاد دنیا (آدرس مهمونی)

پوزخندی زدم و بدون جواب دادن گوشیم و گذاشتم کنار که دوباره صدای پیامک گوشیم اومد و بازم آيسان بود:

-فقط استاد من دارم لباس مشکی میپوشم شمام مشکی بپوش ست شیم
باهم 🤝

شیطونیم گل کرده بود و براش نوشتم:

+ببینمت!!

فورا جواب داد:

-اوففففف چشم تل.گرام میفرستم!!

نت گوشی و روشن کردم و رفتم تل.گرام و صفحه آيسان و باز کردم!!
با دیدن عکسش تک خنده ای کردم و گفتم:

+اینطوری که بیای میخورمت!!

-پس همینطوری میام:stuck_out_tongue_winking_eye:

+اوکیه پس رژتم بیار چون ممکنه نیاز شه قبل مهمونی بیار تمدیدش
کنی!!!

-چشممممم:heart_eyes:

بدون جواب دادن گوشی و روی تخت پرت کردم و دوباره از تو آینه
نگاهی به خودم انداختم و گفتم:

+لامصب عجب تیکه ای تو!!
امشب دخترا از سر و کولت میرن بالا که!!

قهقهه ای زدم و کراوات شل شده ام سفت کردم و از رو میز عطر بولگاری
که کادوی یکی از دوست دخترای سابقم بود و برداشتم و روی گردنم زدم!!

نفس عمیقی کشیدم و بوی خوشش و به ریه هام رسوندم و همزمان
گفتم:

+چقدر خوش سلیقه بودی لعنتی!!
البته صدرد خوش سلیقه بودی که من دوست پسرت بودم!!

لبامو آویزون کردم و لب زدم:

+فقط حیف که سلیقه ی من نبودی!!!

ساعتمو برداشتم و داخل دست چپم انداختم و برای آخرین بار تو آینه
همه چیو چک کردم و وقتی مطمئن شدم از هر نظر عالیم از اتاق زدم
بیرون!!!

#پارت_80

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧱:

اومدم سوئیچ و از رو کاناپه بردارم اما نبود!!

پوفی کشیدم و با اعصابانیت گفتم:

+باز رکس (سگم) بازیش گرفته سوییچ و برداشته معلوم نیست کجا
انداخته!!

دندون قروچه ای کردم و شروع کردم به گشتن!!

پشت مبل، زیر مبل، روی میز، زیر فرش، داخل آشپزخونه، اتاقا همرو گشتم
اما نبود که نبود!!

کلافه با اعصابانیت دوتا مشتم محکم به دیوار کوبوندم و رو به رکس که تو
تراس لم داده بود گفتم:

+سوئیچمو گم کرده نگاه چه برای خودش لش هم کرده آقا!!

گوشیمو در آوردم و شماره آيسان و گرفتم:

-جونمممم؟!!

+آيسان كجايي؟!!

-تورا هم استاد شما كجايي؟!!

+خونه!!

-خونههههههه؟! من يكم ديگه ميرسم!!!

چشمام و با درد بستم و گفتم:

+ماشين داري؟!!

-اره دارم!!

+میای دنبالم؟!

آيسان متعجب لب زد:

-وا مگه خودتون ماشين نداريد كه با پرايد من ميخواييد بيايد؟!

چشمامو تو حلقه چرخوندم و كلافه از كنجاوي بيش از حدش لب زدم:

+سگم سوئيچمو گم کرده!!

الان وسيله ندارم اگه ميتوني بيا دنبالم اگه نميتوني قرارمون كنسله نميام
من!!

#پارت_81

معلم جذاب من:strawberry::school::man:

آيسان فورا با التماس لب زد:

-نه كنسل نه تورو خدا من كلي برنامه ريختم واسه امشب!!

تک خنده ای کردم و شیطان گفتم:

+چه برنامه ای؟!

با خجالت گفت:

-وای استاد نمیتونم الان بازش کنم که!!
حالا امشب میفهمی خودت!!

اخمی کردم و گفتم:
+انقد به من نگو استاد!!
باشه منتظرم!!

اومد چیزی بگه که گوشی و قطع کردم و خودمو پرت کردم رو کاناپه و
منتظرش موندم!!

آيسان چون چند دفعه ای اومده بود اینجا و یسری شیطونیا کرده بودیم
آدرس خونمو بلد بود!!

پوفی کشیدم و ساعدمو روی چشمام گذاشتم و نمیدونم چرا تو اون لحظه
یاد پیشنهاد استاد فاتحی افتادم!!

حالا که فکر میکنم اونقدرم چیز بدی نبوده که سرش عصبی شدم!!
اینکه خیلی ام خوبه برم بین یه مشت دختر سلیطه درس بدم!!
هر روز با یکیشون حال کنم...

با فکرش لبخندی زدم که صدای آیفون رشته افکارمو پاره کرد!!

به ساعت نگاه کردم و با تعجب گفتم:

+شت 1 ساعت گذشته و من تو فکر بودم!!

به سمت آیفون رفتم و با دیدن آيسان درو باز کردم و گفتم:

+بيا تو!!

-نه استاد اممم چيزه امير على همينجا منتظر ميمونم!!

با خنده گفتم:

+بيا بالا كاريت ندارم!!

#پارت_82

معلم جذاب من:strawberry::school::man:👤:

همونطوري روي كاناپه لم داده بودم كه صدای تقه ی در بلند شد!!

از جام بلند شدم و درو باز کردم!!

با دیدن آيسان ابرویی و بالا انداختم كه گفت:

-سلام!!

+به به سلام آيسان خانوم احوال شما؟!

بيا تو!!

-نه ديگه همينجا ميمونم تا بياي!!

هيچوقت دوست نداشتم به كسي بابت چيزي اصرار كنم كلافه پوفی
كشيدم و رفتم بيرون و درو پشت سرم بستم و گفتم:

+اوکی بریم!!

آيسان با چشم های گرد شده نگاهم كرد و گفت:

-منو تا اين بالا كشوندي الان بریم؟!

خب چرا از همون اول نيومدي پايين خودت؟!

تک خنده ای کردم و گفتم:

+خب نیومدی تو که!!!

-من فکر کردم هنوز کامل آماده نشدی!!

سر تا پاشو برانداز کردم و گفتم:

+آماده که بودم فقط میخواستم با ل.ب.ا.ی شما خودمو شارژ کنم که
انگار...

بین صحبتیم مکثی کردم و نگاهمو ازش گرفتم و گفتم:

+انگار تو نمیخواستی!!

تند تند دوید سمتمو بازومو گرفت و گفت:

-استاد خودت میدونی که من خودم چقدر دوست دارم!!
ولی باشه بعد از مهمونی خیلی بیشتر میچسبه!!

پوزخندی زدم و بدون اینکه چیزی بگم به راهم ادامه دادم!!

#پارت_83

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧑:

با دیدن پراید ۱۳۱ آيسان چشمام و با درد بستم که سوييچ و سمتم گرفت
و گفت:

-ميخواي تو بشين!!

کلافه گفتم:

+نه من ماشين دنده اي سوار نشدم تا حالا!!
بلد نيستم خودت بشين!!

چشم غره اي رفت و گفت:

-اوهه ، اوکي!!

رو صندلي جلو نشستم و آيسان هم نشست پشت فرمون و روشن کرد که
بريم سمت مهموني!!

تو راه بوديم که گفتم:

+یه آهنگی چیزی بزار مسیر راحت تر بشه برامون خب!!

دست برد و با اون ناخن های 3متریش ضبط و روشن کرد که آهنگ مورد
علاقه ام پخش شد:

این کیس جدید منه، فالو نمیکنه ولی فنه...

ناخودآگاه نیشم باز شد و شروع کردم به همخونی که آيسان هم همراهیم
کرد و دوتایی مشغول خوندن شدیم!!

یه یه ربعی تو راه بودیم که بلاخره رسیدیم!!

آيسان همونطور که داشت کمر بندشو باز میکرد گفت:

-خب استاد رسیدیم!!

+باز که گفتی استاد!!

-آخ ببخشید امیر علی!!

اومد پیاده شه که دستشو گرفتم و گفتم:

+وایسا!!

برگشت سمتمو گفت:

-جانم؟!

تو چشمای خوشگلش زل زدم و گفتم:

+بیا یه تنبیه در نظر بگیریم!!

موشکافانه نگاهم کرد و گفت:

- چه جریمه ای؟! برای چی؟!

+از این به هر وقت بهم بگی استاد باید...

نگاهمو از چشماش گرفتم و به لباس دوختم که متوجه منظورم شد و با لودگی لب زد:

-به به، به به ، قبوله قبوله!!

چشمکی زد و ادامه داد:

-سعی میکنم زیاد تنبیه شم!!

#پارت_84

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🌀:

تک خنده ای کردم و باهم از ماشین پیاده شدیم!!

پشت در وایساده بودیم که آيسان با عجله دنبال چیزی تو کیفش میگشت!!

اخمی کردم و گفتم:

+دنبال چی میگردی دوساعت زنگ بزن بریم تو دیگه!!

-یه دقیقه وایسا!!

کلافه دستمو به کمرم زدم که بلاخره بعد از چند لحظه با خوشحالی گفت:

-بلاخره پیداش کردم!!

کنجکاو نگاهش کردم که دستشو بالا آورد و گفت:

-کلید دارم!!

+خیلیه خب!!

باز کن بریم تو!!

چشممم کش داری گفت و در و باز کرد و دوتایی باهم وارد عمارت شدیم!!

همونطورکه داشتیم باهم دیگه راه میرفتیم نیم نگاهی بهش کردم و پرسیدم:

+تو واسه چی کلید داشتی؟!

-ع و ا خب اینجا خونه دوست صمیمیه مگه میشه کلیدشو نداشته باشم!!

ابرویی بالا انداختم و گفتم:

+ که اینطور!!
اونوقت دوست صمیمیتون کیه؟!

-نیلوفر!!

یه لحظه سر جام وایسادم که آيسان چند قدم جلوتر رفت و برگشت
سمتمو بهت زده گفت:

-چرا وایسادی؟! بیا دیگه!!

#پارت_85

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

بهت زده نگاش کردم و گفتم :

_ اینجا خونه نیلوفره؟

+ آره خوب ، چطور مگه؟ نکنه با نیلوفرم در ارتباط بودی کلک؟؟

دست بردم و دکمه پیراهنمو باز کردم ، بدنم گرم شده بود و گر گرفته بودم

با لحن جدی گفتم :

_ نخير ، فقط تعجب کردم از اینکه ميزبان اين مهمونی نیلوفره

+ ديگه ديگه اينجورياس ، بهتره بریم ديرشده ها

باشه ای گفتم و شونه به شونه ی آيسان حرکت کردم ، به رسم ادب در رو
برای آيسان باز کردم و دستمو پشت کمرش گذاشتم و گفتم:

_ بفرماييد داخل مادمازل

تک خنده ای کرد و زیرلب تشکر کرد
وارد عمارت شدیم که آيسان دستشو حلقه کرد دور دستم

نیم نگاهی بهش انداختم که گفت :

+ چیزی شده امیرعلی؟؟

_ لازمه انقدر خودمونی باشیم؟؟

+ نه لازم نیست

اینو گفتو با ناراحتی دستشو کشید و به حالت قهر به سمت پله ها رفت

نمیخواستم نیلوفر از رابطه ی ما چیزی بفهمه چون ممکن بود سمتم نیاد
و این موضوع اذیتم میکرد

به طرف میزی رفتم و لیوان نوشیدنی رو برداشتم ، جرعه ای ازش خوردم
و مزه مزه کردم

طعم پرتغال باعث شده بود انرژیم دوبرابر بشه ، یک نفس بقیه شربتمو
سرکشیدم و لیوان رو روی میز قرار دادم

مشغول تماشای اطرافم بودم که دستی روی شونم نشست

#پارت_81

معلم جذاب من:strawberry::school::man:👤:

آیسان فوراً با التماس لب زد:

-نه کنسل نه تورو خدا من کلی برنامه ریختم واسه امشب!!

تک خنده ای کردم و شیطون گفتم:

+چه برنامه ای؟!+

با خجالت گفت:

-وای استاد نمیتونم الان بازش کنم که!!
حالا امشب میفهمی خودت!!

اخمی کردم و گفتم:
+انقد به من نگو استاد!!
باشه منتظرم!!

اومد چیزی بگه که گوشی و قطع کردم و خودمو پرت کردم رو کاناپه و
منتظرش موندم!!

آيسان چون چند دفعه ای اومده بود اینجا و یسری شیطونیا کرده بودیم
آدرس خونمو بلد بود!!

پوفی کشیدم و ساعدمو روی چشمام گذاشتم و نمیدونم چرا تو اون لحظه
یاد پیشنهاد استاد فاتحی افتادم!!

حالا که فکر میکنم اونقدرم چیز بدی نبوده که سرش عصبی شدم!!
اینکه خیلی ام خوبه برم بین یه مشت دختر سلیطه درس بدم!!

هر روز با یکیشون حال کنم...

با فکرش لبخندی زدم که صدای آیفون رشته افکارمو پاره کرد!!

به ساعت نگاه کردم و با تعجب گفتم:

+شت 1 ساعت گذشته و من تو فکر بودم!!

به سمت آیفون رفتم و با دیدن آيسان درو باز کردم و گفتم:

+بيا تو!!

-نه استاد اممم چيزه امير على همينجا منتظر ميمونم!!

با خنده گفتم:

+بيا بالا كاريت ندارم!!

#پارت_82

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧩:

همونطوري روي كاناپه لم داده بودم كه صدای تقه ی در بلند شد!!

از جام بلند شدم و درو باز کردم!!

با دیدن آيسان ابرویی و بالا انداختم كه گفت:

-سلام!!

+به به سلام آيسان خانوم احوال شما؟!

بيا تو!!

-نه ديگه همينجا ميمونم تا بياي!!

هيچوقت دوست نداشتم به كسي بابت چيزي اصرار كنم كلافه پوفی
كشيدم و رفتم بيرون و درو پشت سرم بستم و گفتم:

+اوکی بریم!!

آيسان با چشم های گرد شده نگاهم كرد و گفت:

-منو تا اين بالا كشوندي الان بریم؟!

خب چرا از همون اول نيومدي پايين خودت؟!

تک خنده ای کردم و گفتم:

+خب نیومدی تو که!!!

-من فکر کردم هنوز کامل آماده نشدی!!

سر تا پاشو برانداز کردم و گفتم:

+آماده که بودم فقط میخواستم با ل.ب.ا.ی شما خودمو شارژ کنم که انگار...

بین صحبتیم مکثی کردم و نگاهمو ازش گرفتم و گفتم:

+انگار تو نمیخواستی!!

تند تند دوید سمتمو بازومو گرفت و گفت:

-استاد خودت میدونی که من خودم چقدر دوست دارم!!
ولی باشه بعد از مهمونی خیلی بیشتر میچسبه!!

پوزخندی زدم و بدون اینکه چیزی بگم به راهم ادامه دادم!!

#پارت_83

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

با دیدن پراید ۱۳۱ آيسان چشمام و با درد بستم که سوييچ و سمتم گرفت
و گفت:

-ميخواي تو بشين!!

کلافه گفتم:

+نه من ماشين دنده اي سوار نشدم تا حالا!!

بلد نيستم خودت بشين!!

چشم غره اي رفت و گفت:

-اووه ، اوکي!!

رو صندلي جلو نشستم و آيسان هم نشست پشت فرمون و روشن کرد که
بريم سمت مهموني!!

تو راه بودیم که گفتم:

+یه آهنگی چیزی بزار مسیر راحت تر بشه برامون خب!!

دست برد و با اون ناخن های 3متریش ضبط و روشن کرد که آهنگ مورد
علاقه ام پخش شد:

این کیس جدید منه، فالو نمیکنه ولی فنه...

ناخودآگاه نیشم باز شد و شروع کردم به همخونی که آيسان هم همراهیم
کرد و دوتایی مشغول خوندن شدیم!!

یه یه ربعی تو راه بودیم که بلاخره رسیدیم!!

آيسان همونطور که داشت کمر بندشو باز میکرد گفت:

-خب استاد رسیدیم!!

+باز که گفتی استاد!!

-آخ ببخشید امیر علی!!

اومد پیاده شه که دستشو گرفتم و گفتم:

+وايسا!!

برگشت سمتمو گفت:

-جانم؟!

تو چشمای خوشگلش زل زدم و گفتم:

+بيا يه تنبيه در نظر بگيريم!!

موشکافانه نگاهم کرد و گفت:

- چه جریمه ای؟! برای چی؟!

+از این به هر وقت بهم بگی استاد باید...

نگاهمو از چشماش گرفتم و به لباس دوختم که متوجه منظورم شد و با لودگی لب زد:

-به به، به به ، قبوله قبوله!!

چشمکی زد و ادامه داد:

-سعی میکنم زیاد تنبیه شم!!

#پارت_84

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧱:

تک خنده ای کردم و باهم از ماشین پیاده شدیم!!

پشت در وایساده بودیم که آيسان با عجله دنبال چیزی تو کیفش

میگشت!!

اخمی کردم و گفتم:

+دنبال چی میگردی دوساعت زنگ بزن بریم تو دیگه!!

-یه دقیقه وایسا!!

کلافه دستمو به کمرم زدم که بلاخره بعد از چند لحظه با خوشحالی گفت:

-بلاخره پیداش کردم!!

کنجکاو نگاهش کردم که دستشو بالا آورد و گفت:

-کلید دارم!!

+خیلیه خب!!

باز کن بریم تو!!

چشمم کش داری گفت و در و باز کرد و دوتایی باهم وارد عمارت شدیم!!

همونطور که داشتیم باهم دیگه راه میرفتیم نیم نگاهی بهش کردم و پرسیدم:

+تو واسه چی کلید داشتی؟!

-ع و ا خب اینجا خونه دوست صمیمیه مگه میشه کلیدشو نداشته باشم!!

ابرویی بالا انداختم و گفتم:

+ که اینطور!!
اونوقت دوست صمیمیتون کیه؟!

-نیلوفر!!

یه لحظه سر جام وایسادم که آيسان چند قدم جلوتر رفت و برگشت
سمتمو بهت زده گفتم:

-چرا وایسادی؟! بیا دیگه!!

#پارت_85

معلم جذاب من:strawberry::school::man: 

بهت زده نگاش کردم و گفتم :

_ اینجا خونه نیلوفره؟

+ آره خوب ، چطور مگه؟ نکنه با نیلوفرم در ارتباط بودی کلک؟؟

دست بردم و دکمه پیراهنمو باز کردم ، بدنم گرم شده بود و گر گرفته بودم

با لحن جدی گفتم :

_ نخیر ، فقط تعجب کردم از اینکه میزبان این مهمونی نیلوفره

+ دیگه دیگه اینجوریاس ، بهتره بریم دیرشده ها

باشه ای گفتم و شونه به شونه ی آيسان حرکت کردم ، به رسم ادب در رو
برای آيسان باز کردم و دستمو پشت کمرش گذاشتم و گفتم:

_ بفرمایید داخل مادمازل

تک خنده ای کرد و زیرلب تشکر کرد
وارد عمارت شدیم که آيسان دستشو حلقه کرد دور دستم

نیم نگاهی بهش انداختم که گفت :

+ چیزی شده امیرعلی؟؟

_ لازمه انقدر خودمونی باشیم؟؟

+ نه لازم نیست

اینو گفتو با ناراحتی دستشو کشید و به حالت قهر به سمت پله ها رفت

نمیخواستم نیلوفر از رابطه ی ما چیزی بفهمه چون ممکن بود سمتم نیاد
و این موضوع اذیتم میکرد

به طرف میزی رفتم و لیوان نوشیدنی رو برداشتم ، جرعه ای ازش خوردم
و مزه مزه کردم

طعم پرتغال باعث شده بود انرژیم دوبرابر بشه ، یک نفس بقیه شربتمو
سرکشیدم و لیوان رو روی میز قرار دادم

مشغول تماشای اطرافم بودم که دستی روی شونم نشست

#پارت_86

معلم جذاب من:strawberry::school::man:👤:

کنجکاو برگشتم که با دیدن سجاد یکی از دانشجوهام لبخندی زدم که
گفت:

-به به ببین کی اینجاست استاد پایه ی ما!!

دستشو ستم گرفت و ادامه داد:

-خیلی خوش اومدین!!

دستشو گرفتم و به نرمی فشردم و لب زدم:

+مرسی پسر!!

تک خنده ای کرد و گفت:

-استاد آخه به من میخوره پسر شما باشم؟!
خیلی بره ۳سال اختلاف سنی داریم!!

از حرفش قهقهه ای زدم که ادامه داد:

-استاد دروغ میگم بگو دروغ میگی!!

راست میگفت منه 28ساله شده بودم استاد دانشگاه و پزشک بیمارستانی
که مادرم رئیسش بود!!
البته ناگفته نمونه خودم نابغه بودم که تونستم چنین جایگاهی و به
دست بیارم!!

تو همین فکر بودم که صدای سجاد رشته ی افکارمو پاره کرد:

-به به نیلوفر خانوم هم تشریف آوردن!!

با شنیدن اسم نیلوفر ناخودآگاه نگاهمو سمتش چرخوندم و با دیدنش
ضربان قلبم شدت گرفت!!

داشت از طبقه بالا دونه دونه پله هارو آروم می اومد پایین!!!

داشتم نگاهش میکردم که چقدر زیبا شده بود اون لباس دکلمه و کوتاه
مشکی با اون پوست سفیدش هارمونی خاصی ایجاد کرده بود!!

آب دهنمو قورت دادم که وقتی به پایین پله ها رسید سجاد به سمتش
رفت و دستشو گرفت و بوسه ای روش نشوند و تازه دو هزاریم جا افتاده
بود!!

کلافه با شدت نفسمو بیرون دادم و از شدت اعصابانیت پلکم میپیرید!!

پوزخندی زدم و با خودم گفتم:

+چه بُتی از این دختره برای خودم ساخته بودم!!
راسته میگن هرچی عشقیه زیر چادر مشکیه!!!
من اصلا فکر نمیکردم نیلوفر آدمی باشه که بخواد اینجور جاها بیاد چه
برسه میزبان هم باشه!!

نمیدونم چرا ولی تو یک لحظه تمام حس خوبی که بهش داشتم از بین
رفت!!!

پوفی کشیدم و با چشم دنبال آيسان گشتم که انتهای سالن يه گوشه
نشسته بود و اونم داشت نگاهم میکرد!!

با دیدنش چشمک ریزی بهش زدم و لیوانمو از رو میز برداشتم و با
نوشیدنی پرش کردم و رفتم کنار آيسان نشستم!!

#پارت_87

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

باهام قهر بود و یکم ازم فاصله گرفت و روشو برگردوند!!

دستمو دور کمرش بردم و کشیدمش سمت خودم ، اما همچنان ازم دلخور
بود!!

برای اینکه از دلش در بیارم صورتمو نزدیک بردم و وقتی مطمئن شدم
همه چی ردیفه گفتم:

+عه این کیه؟!

حس کنجاویش گل کرد و صورتش و چرخوند که دقیقا ل.بام روی
ل.باش نشست و بوسه ی کوتاهی بهش زدم که بلاخره اخم از چهره اش
رفت و لبخندی زد و گفت:

-آخ چسبید!!

یه قلپ از نوشیدنمو خوردم و گفتم:

+من همه چیم میچسبه بیب!!

صورتشو نزدیک آورد و گوشه لب پایش و گازی زد و گفت:

-میخوام!!

با فهمیدن منظورش ابرویی بالا انداختم و نگاهی به دور اطرافم کردم و
گفتم:

+اینجا که نمیشه!!

انگار حالش بد بود و کنترلش دیگه دست خودش نبود و خمار لب زد:

-چرا نشه؟!

تو فقط بگو هستی؟!

چشمام و ریز کردم و صورتمو نزدیک صورتش بردم طوری که نفسای
گرمش صورتمو نوازش میکرد لب زدم:

+هستم!!

از جاش بلند شد و دستشو سمتم گرفت و گفت:

-بیا بریم!!

#پارت_88

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧩:

دستشو گرفتم و به جای اینکه اون بلندم کنه من دستشو کشیدم و افتاد
تو بغلم و در گوشش گفتم:

+الان که وقتش نیست کوچولو!!
طاقت بیار تا آخر شب!!

لباشو آویزون کرد و گفت:

-اما...

حرفشو نیمه تموم گذاشت و گفت:

-خب باشه ولش!!

فضا شلوغ شده بود و هرکی یه نفر و برداشته بود داشت باهاش
میرقصید!!

روبه آيسان لب زدم:

+موافقی بریم برقصیم؟؟!!

-با اجازه بزرگتره بله!!

از حرفش تک خنده ای کردم و سری از رو تاسف تگون دادم دوتایی باهم
بلند شدیم و رفتیم وسط تا یه قری بدیم!!

دستمو دور کمرش انداختم و اونم دوتا دستاشو دور گردنم انداخت و
مشغول رقصیدن بودیم که نگهبان با ترس اومد داخل و داد زد:

-خانوم خانوم پلیس اومده دم در!!

همه ترسیده به یه سمت فرار میکردن اما من سر جام خشک شده بودم!!!

اگه پلیس منو تو چنین مهمونی بازداشت کنه تمام شان و شخصیتم زیر
سوال میره!!

تو همین فکرا بودم که با کشیدن دستم به خودم اومدم:

-بابا استاد بدو بیا بریم دیگه!!

بهت زده لب زدم:

+کجا؟!

با دست ضربه ای به پیشونیش زد و گفت:

-مثله اینکه نمیدونی تو چه وضعیتی هستیم!!!

دستم و ل کرد خودش با بقیه به سمت طبقه ی بالا دوید و رفت!!

پوزخندی زدم و بیخیال شونه ای بالا انداختم و رفتم رو کاناپه نشستم
پاهامو روی میز دراز کردم و یه نخ سیگار در آوردم و مشغول کشیدن
شدم که در باز شد و پلیس ها ریختن داخل!!

#پارت_89

معلم جذاب من: strawberry::school::man: 

پلیسا بی توجه به من دویدن طبقه بالا تا بچها رو دستگیر کنن!!

همه فرار کرده بودن و فقط من داخل سالن مونده بودم!!

یکی از پلیسای که پایین وایساده بود اومد سمتمو با تعجب گفت:

-آهای تو پسر؟!

نگاهش کردم که ادامه داد:

-تو چرا مثل بقیه فرار نکردی؟!
نکنه انقدر خوردی توان دویدن نداشتی؟!

پوزخندی زدم و از جام بلند شدم و رفتم سمتش که ترسیده یه قدم عقب
تر رفت و بلند گفت:

-جلو نیا!! جلو نمیا یا!!

بی توجه بهش جلو تر رفتم که با اعصابانیت داد زد:

-مگه نمیگم جلو نیا!!

از حرکتش خندم گرفته بود و انگار سرباز بود و دفعه اولش بوده چنین
جاهایی میرفت!!

سر جام وایسادم و دستامو مشت شده جلو بردم و گفتم:

+بفرما اینم دستام آماده ی دستبند زدن!!

با تعجب بهم نگاه میکرد که با صدای التماس بچها و داد و بیداد پلیسا
جفتمون به سمت پله ها نگاه کردیم!!

یکی از پلیسا که انگار رئیس بقیه بود اومد داخل و داد زد:

-زود این ارازل و بیارید ببریم آگاهی
تا زنگ بزنیم پدر مادرشون بیان جمعشون کنن!!

نیلوفر و چند تا از دخترا شروع کردن به خواهش والتماس کردن تا شاید
ولشون کنن اما زهی خیال باطل ادا اطوارشون کارساز نبود!!

بهشون نگاه میکردم و دستم همونطوری مونده بود که بلاخره سربازه
نزدیکم شد و دستبند و در آورد و به دستم زد که همون لحظه با آيسان
چشم تو چشم شدم که بخاطر وضع افتضاحش رو بدنش چادر انداخته
بودن!!

دیگه برام مهم نبود مگه بالا تر از سیاهی ام رنگی بود؟!
چه فرار میکردم چه نمیکردم دستگیر میشدم!!

بدون هیچ اعتراض و التماسی همراه بقیه بچها به سمت وَن هدایت
شدیم!!

#پارت_90

معلم جذاب من: strawberry::school::man: 

پسرا رو از دخترا جدا کرده بودن ما داخل یه ون جدا نشسته بودیم!!

سرمو به صندلی روبه روم تکیه دادم و نفهمیدم چیشد که خوابم برد!!

با شنیدن صدای سربازی که بهم دستبند زده بود سرمو بلند کردم که گفت:

-انقدر بیخیالی که گرفتی خوابیدی!؟

پاشو پاشو رسیدیم!!

سرمو به نشونه ی تایید تکون دادم و از جام بلند شدم و همه به سمت

کلانتری حرکت کردیم!!

داخل راهرو بودیم که با دیدن آبسرد کن یه لحظه احساس کردم از

تشنگی دارم پس می افتم صدامو صاف کردم و گفتم:

+هی هی!!

-ها؟! چته؟!

+تشنمه!!

چشم غره ای رفت و نگاهی به آبسرد کن انداخت و همزمان که داشتیم
به سمتش حرکت میکردیم گفت:

-حین انجام وظیفه نباید اینکارا رو کنم ولی چیکار کنم بااین دل که هی
میسوزه هی میسوزه!!

لیوان آب و ستمم گرفت و ادامه داد:

+۱ساله دارم اضافه خدمت میکنم!!

یه قلپ از آب و خوردم و گفتم:

+چرا؟!

آهی کشید که رو لباسش اسمشو دیدم و بلند گفتم:

+اسمت یزدانه؟!

سری به نشونه تایید تکون داد و گفت:

-از رو لباسم خوندی!!

لبخندی زدم و لیوان آب و داخل سطل آشغال انداختم و زدم رو شونه اش
و گفتم:

+یه روز این لطفتمو جبران میکنم آقای نعمتی!!

#پارت_91

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

ترسیده نگاهی به دورو ورش انداخت و گفت:

-جبران نمیخوام!!

یالا بیا بریم تا دوباره اضاف نخوردم!!

لبخندی زدم و جفتمون به سمت اتاق حرکت کردیم!!

پشت در وایساده بودیم که گفت:

-بیار نگی گذاشتم چیزی بخوریا!!

+خیالت راحت!!

چشماشو به نشونه ی تایید بست و تقه ای به در زد و درو باز کرد و
دوتایی رفتیم تو!!

سلامی زیر لب گفتم که سرهنگه رو به یزدان لب زد:

-دستبندشو باز کن و خودتم برو بیرون!!

یزدان چشمی گفت و بعد از چند لحظه رفت بیرون و من به تنها چیزی
که فکر میکردم این بود که چرا تنهام؟! پس بقیه کجان!؟

تو همین فکر بودم که صداش رشته ی افکارمو پاره کرد:

-چیکار میکردی تو اون مهمونی؟!!

+بقیه چیکار میکردن؟! منم همون کارو!!

با اخم گفت:

-پرو ام که هستی!!

برگه ای رو جلوش گرفت و ادامه داد:

-گزارش دادن که تو هیچ مخدری مصرف نکرده بودی و حتی از دست پلیسم فرار نکردی چرا؟!

+دلیل ندارم!!

-مگه میشه؟!

+بله!!

-بار اولته دستگیر شدی نه؟!

+درسته!!

-خب پدر یا مادرت باید بیان!!

تک خنده ای کردم و گفتم:

+مگه بچم که پدر مادرم بیان؟!

-بچه ای که تو این مهمونی بودی!!

سری تکون دادم و گفتم:

+پدر مادرم خارج کشورن!!

-پس میری بازداشگاه!!

اخمی کردم و گفتم:

+تعهد میدم که دیگه تکرار نشه دفعه اولمه!!

-نه نمیشه!!

پوفی کشیدم و گفتم:

+من استاد دانشگاهم، مادرم رئیس بیمارستان ولیعصره پدرم صاحب
کارخونه موتورسازی راهگانه الانم نیستن شما بگید تو شان من هست برم
بازداشگاه؟!

پوفی کشید و خلاصه بعد از کلی حرف زدن با افسر پلیس بالاخره راضی
شد که با یه تعهد کارو تموم کنه!!

تعهد نامه رو روی میزش گذاشتم و گفتم:

+خب من میتونم برم؟!!

افسره سری از رو تاسف تکون داد و گفت:

-بله بفرمایید!!

اومدم از در خارج شم که ادامه داد:

-فقط یه چیزی...

برگشتم سمتشو سوالی نگاهش کردم که گفت:

-از شما بعیده... استاد دانشگاهید شما الگوی دانشجوها هستید!!

پدرمادر فرهیخته ای دارید!!

لطفا دیگه اینجا نبینمتون!!

پوزخندی زدم و بدون جواب دادن اتاق و ترک کردم...

بعد از تحویل گرفتن موبایل و وسایل شخصیم از کلانتری زدم بیرون و

نفس عمیقی کشیدم و تازه یادم اومد که ماشین ندارم و آيسان هم پاش
فعلا گیره!!

گوشیمو از جیبم در آوردم و هرچی سعی کردم روشن نشد!!

با دست چندبار تو پیشونیم کوبوندم و گفتم:

+ای تف تو این روز نحس!!

#پارت_92

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧱:

پوفی کشیدم و از کلانتری زدم بیرون و به اطرافم نگاهی انداختم!!

با دیدن یه دکه که تقریبا 100متر ازم فاصله داشت لبخندی زدم و به
سمتش رفتم!!

بعد از رسیدن بهش تازه متوجه شدم که زهی خیال باطل بسته اس!!

به ساعت نگاهی انداختم و تو دلم گفتم:

+شت ساعت 1شبه!!

الان چیکار کنم؟! نمیتونم از اینجا تا خونه رو پیاده برم که!!

داشتم زیر لب غر میزدم که پنجره کوچیک دکه باز شد و یه آقای که معلوم بود معتادم هست سرشو بیرون آورد و با همون صدای خمارش گفت:

-اییی بابا!!! دو دقیقه نمیزارن راحت باشیم!!
تو کی هستی کنار دکه من داری دغ و دلیتو خالی میکنی؟!

با دیدنش لبخند گشادی زدم که متعجب گفت:

-وا بسم الله!! چته؟!

صدامو صاف کردم و گفتم:

+میشه یه کمکی بهم بکنی؟!

دماغشو بالا کشید و گفت:

-بهت نمیداد گدا باشی!!

با حرفش اخمی کردم و گفتم:

+پول نمیخوام!! موبایل داری؟!

-دارم ولی نمیدم!!

پوفی کشیدم و گفتم:

+خواهش میکنم، نیاز دارم!!

گوشیمو از جیبم در آوردم و گفتم:

+ببین گوشیم خاموش شده!!

-اووهوع گوشیت از اون مدل بالاهاست که...

معلومه وضعیتت خوبها گل پسر!!

+خب حالا میدی گوشیتو؟!

-نچ!!

#پارت_93

معلم جذاب من: strawberry::school::man: 

پوفی کشیدم و ای بابایی زیر لب گفتم و بهش نگاه کردم و گفتم:

+چیکار کنم بدی؟!

بین تو شرایط بدی ام!!

خارشی به دماغش داد و گفت:

-آها این شد حرف حساب!!

5میلیون میخوام!!

مات نگاهش کردم و گفتم:

+پنج میل برای یه زنگ؟!

پوزخندی زدم و ادامه دادم:

+برو بابا خدا روزیتو جای دیگه حواله کنه!!

با این پول میتونم یه گوشی بخرم!!

-باشه هر طور راحتی برو گوشی بخر!!

اومد پنجره رو ببند که گفتم:

+هی وایسا!!

چاره ای نداشتم باید یه طوری راضیش میکردم، خیابون ها از خونه خدا
پاک تر بود و تا کسی پیدا نمیشد...
اگه اینم گوشیشو نمیداد باید تا صبح همینور میپلکیدم!!

-جونم داداش دوساعته معطلمون کردی؟!

با صداش رشته ی افکارم پاره شد و گفتم:

+خب ببین باهام راه بیا!!

2تومن میدم بهت!!

پوزخندی زد و گفت:

-برو داداش شبت بخیر!!

دوباره اومد پنجره رو ببند که گفتم:

+باشه باشه!! 5تومن میدم!!
حالا گوشیتو بده!!

تک خنده ای کرد و گفت:

-معلومه زرنگیا!!! من گوشی و بدم بعد پولو ندی چی؟!!

تنها شانسی که امروز آورده بودم این بود که خدا رو شکر کارتم همیشه
همراهم بود!!

پوفی کشیدم و کارت و از جیب کنار تک کتم در آوردم و گرفتم سمتش...
اومد کارتو بگیره که سفت نگه اش داشتم که گفت:

-ول کن دیگه چرا نمیدیش پس؟!!

دست دیگه امو سمتش گرفتم و گفتم:

+گوشی و بده منم کارتو بدم!!

-اوکی!!

گوشی و سمتم گرفت و اومدم از دستش بگیرم که اینبار اون محکم گوشی و نگه داشت و گفت:

-رمزش!!

یه لحظه از این همه زرنگ بودنش خندم گرفت و گفتم:

8585+

گوشی و از دستش گرفتم و اومدم زنگ بزنم که گفت:

-جون داداش هشتاد پنج دوست داریا!!

سری از رو تاسف تکون دادم و شماره ی تنها دوست صمیمیم که حفظش بودم و گرفتم که طبق معمول رو اولین بوق جواب داد:

-جانم داداش؟!

#پارت_94

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🎨:

صدامو صاف کردم و گفتم:

+رامین کجایی؟!

-چیزه شما؟!

+دیوٹ نشناختی بعد میگی جانم داداش؟!

-پلیسی؟!

+رامین خل شدی؟! امیرم!!

-عه داداش تویی؟! گوشی فرشاد دست تو چیکار میکنه؟!

+فرشاد؟!

-اره دیگه این شماره ی فرشاده ساقیه بعضی وقتا جنس میاره واسم!!

انصافا جنسای نابیم داره!!

نیم نگاهی به آدم زرنگ داخل دکه که الان فهمیده بودم اسمش فرشاده

انداختم و گفتم:

+خب نگفتی کجایی؟!

-یک شب کجا میتونم باشم؟! خونه ام دیگه چیزی شده؟!

+خب خوبه پاشو بیا کلانتری منطقه 4 دنبالم!!

گنگ پرسید:

-چرا مگه چیزی شده؟!

کلافه گفتم:

+سوال نپرس یا لا پاشو بیا!!

یکم من من کرد و صداشو آروم کرد و گفت:

-آخه داداش چیزه آرام پیشمه الان!!

نمیتونم ولش کنم بیام دنبال تو که ،خودتم میدونی حساسه ناراحت

میشه!!

عصبی گفتم:

+ای چیز تو این رفاقت... بخاطر یه دختر نمیای دنبال رفیقت؟!

-داداش چرا عصبی میشی؟!
خودت ماشین نداری؟! یه آژانس بگیر!!

عصبی میون دندون های کلید شده گفتم:

+نمیخواه بیای خودم یکاری میکنم ولی منت شغالی مثل تورو نمیکشم!!

اومد چیزی بگه که گوشی و روش قطع کردم و اومدم یه شماره دیگه
بگیرم که صدای فرشاد بلند شد:

-حاجی قرار بود یه زنگ بزنی، برای دومیش مبلغ میره بالاها!!

پوزخندی زدم و رفتم نزدیکشو گفتم:

+عه؟! که مبلغ میره بالا؟!

چشمکی زدم و گفتم:

+راستی این پلیسا میدونن ساقی نابی 100متریشون دکه داره یا اطلاع بدم بهشون؟!

ترسیده چشماشو درشت کرد و گفت:

-چی میگی داش ساقی چیه؟! اشتباه گرفتی!!
گوشیمو بده ، پولتم پس میدم فقط برو!!

تک خنده ای کردم که گوشی زنگ خورد شماره ی رامین افتاد عصبی
تماس وصل کردم و گفتم:

+ها؟!

-داداش همونجا بمون الان میام دنبالت!!!

چاره ای نداشتم و نمیتونسم باهاش لجبازی کنم و سرد جواب دادم:

+اوکی!!

#پارت_95

معلم جذاب من: strawberry:school::man: 

گوشیو سمت فرشاد گرفتم و کارتمو که روی یکی از روزنامه ها گذاشته بود
و برداشتم و گفتم:

+بیا ممنون از کمکت!!

با همون لحن ترسیده اش گفت:

-چیزه...

سوالی نگاهش کردم که ادامه داد:

-میگم داداش شماره کارت بگو پولتو پس بدم!!

تک خنده ای کردم و گفتم:

+نمیخواد، من مثل تو منفعت طلب نیستم سواستفاده کنم!!
این پول و واسه من رقمی نیست صدتاشو ب.گ.ا دادم اینم روش!!

سرشو پایین انداخت و گفت:

-داداش شرمنده!!
تورو خدا نری لو بدی منو!!

سری به نشونه ی تایید تکون دادم و گفتم:

+لو که نمیدم شاید یه تایم جنس لازم شدم...

اومدم برم رو جدول خیابون بشینمو منتظر رامین بمونم که گفت:

- هر وقت خواستی فقط یه تک بزن سه سوته در خونت!!
بازم میگم خیلی مردی!!

پوزخندی زدم و به راهم ادامه دادم هوا سرد بود و برای اینکه یکم گرم شم
دستمو جلوی دهنم گرفتم و مشغول ها کردن شدم که بعد از چند دقیقه
دستی روی شونه ام نشست!!

ترسیده از اینکه ارازل و ولگردی چیزی نباشه از جام بلند شدم و با دیدن
فرشاد لب زدم:

+چرا عین جن بی سر و صدا میای؟!

لبخندی زد و گفت:

-نترس داداش!! دیدم هوا سرده یه چایی تازه دم و لب سوز ریختم آوردم
برات گرم شی!!

به چایی داخل دستش چشم دوختم و و گفتم:

+بابت این چقدر باید بدم!؟

شرمنده لب زد:

-داداش من بگم گوه خوردم بیخیال میشی!؟
ناموسا فکر نمیکردم انقدر مرد باشی فکر کردم از این بچه سوسولایی
خواستم ازت بتیغم!!!

#پارت_96

معلم جذاب من:strawberry::school::man:👤:

قهقهه ای کردم و زدم رو شونه اشو و گفتم:

+باشه ولی کار درستی نیست!!

-درست میگی داداش!!

اشتباه کردم!!

+خب اینارو بیخیال...چندسالته آقا فرشاد؟!

-داداش اسممو دیگه از کجا میدونی؟!

نکنه پلیس مخفی چیزی هستی؟!

یه ذره از چاییمو خوردم و گفتم:

+پلیس چیه؟! از قضا رفیقم مشتریت از آب دراومد... اطلاعات داد!!

کنجکاو لب زد:

-رفیقت کیه؟!

یه گوشی نوکیا از جیب دیگه اش در آورد و گفت:

-شماره ی رفیقتو بگو ببینم کیه!!

+کار مشتریاتو با این گوشی راه میندازی؟!

-مشتریای جدید و آره قدیمارو دیگه با جفت خطام باهاشون در ارتباطم!!

+پس رفیق ما مشتری قدیمت بوده!!

اسمش رامینه حالا بیاد میبینیش!!!

-رامین کدوم رامین؟! ابصری یا جلالی؟!

لبخندی زدم و گفتم:

+درسته ابصری!!

بهت زده گفتم:

-پشمام حاجی تو رفیق اون بچه خر پوله هستی!!

تک خنده ای از رفتاراش کردم و اومدم چیزی بگم که صدای بوق ماشینی
حواسم و پرت کردم و سرمو چرخوندم و متوجه رامین شدم...

#پارت_97

معلم جذاب من:strawberry:school:man:

با دست بهش اشاره کردم که الان میام و لیوان چایی و سمت فرشاد
گرفتم و گفتم:

+ممنون بابت چایی حالمو خوب کرد!!

لبخندی زد و گفت:

-نوش جونت داداش!!

دستشو جلو آورد و گفت:

-رفیقیم؟!

لبخندی زدم و دستشو گرفتم و گفتم:

+هستیم!!

با خنده گفت:

-چاکرتم!!

سری تکون دادم و به سمت ماشین رامین حرکت کردم و به محض
نشستن متوجه حال گرفته اش شدم و با اخم گفتم:

+چته؟!

کلافه چنگی به موهاش زد و گفت:

-سلام ، هیچی خوبی؟!

با همون اخم گفتم:

+خوبم، چرا گرفته ای تو؟!

آرام کو؟!

-فرستادمش خونشون!!

ماشین و روشن کرد و آهی کشید و آرام گفت:

-البته فکر نکنم دیگه ببینمش!!!

پوزخندی زدم و گفتم:

+نکنه باز سر من کات کردین؟!

-هی چی بگم؟!

بیخیال داداش ارزش تو برام خیلی بیشتره!!

داشت میدان و دور میزد و همزمان پرسید:

-راستی نگفتی اینجا چیکار میکردی؟!

فرشاد و از کجا میشناسی؟!

پوفی کشیدم و شیشه ماشین و پایین آوردم تا یه بادی به صورتم بخوره
و گفتم:

+بچه‌های دانشگاه مهمونی گرفته بودن و منم دعوت کردن رفتم یه حالی
بکنم!!

پلیسا ریختن تر زدن به عشق و حالمون!!

#پارت_98

معلم جذاب من: strawberry:school::man:🧐:

قهقهه ای زد و گفت:

-امان از دست تو!!

صدبار گفتم یه فاب بگیر همه عشق و حالتو بااون داشته باش دیگه!!

با یاد آوری نیلوفر پوزخندی زدم و گفتم:

+تا الان هرکیو دیدم کسی نبود که واقعا از ته دلم بخوامش!!

آخرش همه تصوراتم و بهم ریخت!!

-اوهوع دنبال فرشته ای؟!

اگه آره که نیست داداش من!!

پوفی کشیدم و گفتم:

+خب بیخیال یه آهنگ شاد بزار پوکیدم از صبح!!

افسرده گفت:

-بیخیال داداش الان میرسیم ، حس آهنگ نیست!!

چشم غره ای واسش رفتم و گفتم:

+این تو قیافه بودنت واسه آرامه نکنه؟!

آهی کشید و گفت:

-بگم نه دروغه،خودت میدونی چقدر دوسش دارم دیگه!!

+شل بگیر بابا!!

حالت خوب نیست واسه 250 گرم گوشت؟!

تو خیابون ریخته!!

پوزخندی زد و گفت:

-داداش خودتم میدونی من آرام و واسه زندگی میخوام...

نه عشق و حالای دو روزه!!

+عه؟!

اونوقت آرامم تورو واسه زندگی میخواد یا پولت؟!

با اخم گفت:

-معلومه که میخواد
این چه سوال بی ربطیه؟!

دستمو به نشونه ی تسلیم بالا بردم و گفتم:

+اوکی اوکی!!

ماه که همیشه پشت ابر نیمونه!!

آرام شما هم اون روشو نشون میده!!

#پارت_99

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

بلاخره بعد از کلی جر و بحث با رامین سر دختری که عالم و آدم
میدونستن عاشق پول رامینه نه خودش این مسیر کوفتی تموم شد و
رسیدیم و زدم رو داشبور ماشین و گفتم:

+نمیخواد بری تو کوچه همینجا نگه دار!!

پوکر نگاهم کرد و گفت:

-میرسونمت خب!!

+نمیخواه میخوام این 100متر پیاده برم یه بادی به سرم بخوره!!
سردرد شدم!!

سر کوچه ماشین و نگه داشت و بهت زده لب زد:

-باشه!!

برو داداش مراقب خودت باش فعلا!!

بدون جواب دادن کلافه از ماشین پیاده شدم و نفس عمیقی کشیدم و تو
دلم گفتم:

+پوفف آدم انقدر احمق هم داریم!؟
اخه اسکل غیر پول چی داری که دختره با اون فیس و استایل بخواد
عاشقت بشه!؟

با شصت دستم شقیقه هامو ماساژ دادم و بیخیال شونه ای بالا انداختم و
به سمت خونه حرکت کردم!!

پشت در وایسادم و دست کردم تو جیمیم که کلید و در بیارم اما نبود!!

بهت زده به نقطه نا معلوم خیره شدم و گفتم:

+وای نکنه کلید و هم جا گذاشتم!!

تند تند شروع کردم به گشتن جیبام و داخل کیف پولم اما نبود که نبود...

هیستریک خندیدم و با دست محکم به پیشونیم کوبوندم که یهو یه رعد و برق بزرگی به صدا دراومد که هشدار از شروع یه بارون خفن بود...

پوزخندی زدم و سرم به سمت آسمون بلند کردم و گفتم:

+خدایا مرسی...

مهمونی تکمیل شد، تا چند دقیقه دیگه موش آب کشیده میشم!!

#پارت_100

معلم جذاب من: strawberry::school::man: 

بارون نم نم میبارید و هر لحظه تندتر میشد!!

رفتم یه گوشه وایسادم و پوفی کشیدم و گفتم:

+نمیشه که تا صبح اینجا باشم!!

گوشیمو از جیمیم در آوردم که زنگ بزنم رامین برگرده و برم خنوشون تا زیر
این بارون بفنا نرم!!

دوبار دکمه ی کنار گوشی و فشار دادم و تازه یادم اومد که بلهههههه گوشیم
خاموشه...

پوفی کشیدم و چاره ای نداشتم جز اینکه از دیوار برم بالا!!

ساعت یک و نیم شب بود و صدصد اگه کسی منو میدید فکر میکرد
دزدم!!

نگاهی به دور اطرافم انداختم و با یه حرکت عین گربه رفتم رو دیوار!!

باز دوباره یه دور اطرافمو نگاه کردم و تو دلم گفتم:

+خداوشکر مثل اینکه اینبارو شانس آوردم و خبری از کسی نیست!!!

ترسیده به پایین نگاه کردم و آب دهنمو قورت دادم و بااینکه فویبای
شدید از ارتفاع داشتم ولی باید میپریدم!!

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

+خب یک دو سه...

نفهمیدم چیشد که عین غورباقه پریدم پایین و کف دستم بخاطر سنگ
ریزه های کف حیاط خرااش برداشت و درد بدی تو دستام پیچید !!!

شدت بارون خیلی بیشتر شده بود که فوری خودمو به خونه رسوندم و از
داخل جا کفشی کلید و برداشتم و در و باز کردم و رفتم داخل اجازه هیچ
کاری و به خودم ندادم جز دوش گرفتن!!!

لامپو روشن کردم و از داخل کمدم حوله امو برداشتم و راه حموم و پیش
گرفتم!!

زیر دوش بودم و انگار آب داشت کل خستگی های امروزمو میشست و با
خودش میبرد!!!

بلاخره بعد از یه ربع دوش گرفتن از حموم دل کندم و حوله رو پوشیدم و
اومدم بیرون!!

#پارت_101

معلم جذاب من:strawberry::school::man: 

گوشیمو زدم به شارژ و سشوار و از داخل کمد در آوردم و شروع به خشک

کردن موهام کردم!!

بعد از چند دقیقه که مطمئن شدم موهام خشک شدن حوله امو در آوردم
و باد سشوارو رو بدنم گرفتم!!

جلو آینه وایسادم و نگاهی به سرتاپام انداختم و با خودم گفتم:

+اوف بدن وووووو!!

چشمکی به خودم زدم و سشوار و خاموش کردم و سرجاش گذاشتم!!!

به سمت کمد لباسام رفتم و از اونجایی که عادت دارم شب ل.خ.ت بخوابم
فقط یه ش.رت و شلوارک برداشتم و پوشیدم!!

چرخی وسط اتاق زدم و لامپ و خاموش کردم و خودم و پرت کردم رو
تخت!!

ساعدمو روی چشمام گذاشتم و یدور اتفاقای امروز و مرور کردم...
هه واقعا چه روز مرخرفی بود دیگه حس و حال دانشگاه و نداشتم و دلم
کارای جدید و آدمای جدید میخواست!!

دستمو برداشتم و به سقف زل زدم و ناخودآگاه یاد پیشنهاد استاد فتحی افتادم!!

بهتره برم یه مدت داخل مدرسه درس بدم و از فضای دانشگاه دور شم!!
معلم یه مشت دختر وزه شدن بد نیست اتفاقا هم فاله هم تماشا!!

خودمو خم کردم و گوشی و از پایین تخت از شارژ کشیدم و روشنش کردم
و شماره استاد فتحی و گرفتم که بعد از چند دقیقه صدای خواب آلودش
تو گوشی پخش شد:

-الو بله!!

به ساعت نگاهی انداختم و 2 شب بود با دست یکی زدم تو سرم و
خجالت زده گفتم:

+سلام استاد خوبید؟!

شرمنده این وقت شب مزاحم خوابتون شدم حواسم به ساعت نبود!!!

خمیازه ای کشید و گفت:

-عیب نداره پسرم!!

جانم کاری داشتی؟!

+استاد میخواستم بگم هنوز رو اون پیشنهادتون هستید؟!

-معلم مدرسه خانومم اینا؟!

+بله!! هنوز میخوایید من معلمشون بشم!!.

-هنوز هستم ولی شما که قبول نکردی پسرم!!

+الان زنگ زدم که همینو بگم... پیشنهادتونو قبول میکنم!!!

فوری صدای خش دار خواب آلودش عوض شد و با خوشحالی گفت:

-جدی میگی؟! خدا خیرت بده بابا جان!!

خانومم کلی استرس داشت!!!

فردا بیا تو دانشگاه حرفارو میزنیم که انشاالله از پس فردا کارتو شروع کنی!!

+اوکیه استاد بازم شرمنده مزاحمتون شدم!!

خدا حافظ!!

-دشمنت شرمنده پسر، ممنون ، خدا نگه دار!!

#پارت_102

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🌀:

#تینا:

تند تند خودمو به دسشویی رسوندم!!!

بچه‌های حسابداری زنگ ورزش داشتن و برای اینکه مطمئن شم کسی تو دستشویی نیست ضربه ای به در زدم و بعد از چند لحظه رفتم داخل!!

با مقنعه ام جلوی دماغمو گرفته بودم تا از بوی دلیپیر توالت خفه نشم!!

همونطور که دماغمو نگه داشته بودم با هزار زحمت ش.ل.وارم و در آوردم از دیدن این حجم از خ.ون چشم درشت شد و با خودم گفتم:

+برگامم حاجی انگار این ماه شلنگ وصل کردن بهم چرا انقدر زیاده کلا دوساعته پد و گذاشتم!!!

پوفی کشیدم و برداشتمش و داخل سطل آشغال گوشه ی توالت که پر از

پد بهداشتی بچه های مدرسه بود انداختمش و شروع به تمیز کردن
خودم کردم!!

چند دقیقه ای گذشته بود و هنوز سارا نیومده بود!!

خ.ون هم همینطوری داشت ازم فواره میکرد و نمیتونستم از جام تکون
بخورم!!

یه مدت دیگه ام گذشته بود و هنوز سارا نیومده بود به ساعت مچیم که
یادگاری تولد 15 سالگیم بود و آخرین کادویی بود که از مامانم گرفته بودم
نگاهی کردم و گفتم:

+شت 10 دقیقه اس اینجام و این احمق هنوز نیومده، خوبه بهش گفتم
فوریه!!

دستمو با حالت گریه رو صورتم کشیدم و گفتم:

+تا کی باید اینجا بمونم!!!

تو همین فکر بودم که بلاخره صدای سارا رشته ی افکارمو پاره کرد:

-تینا تو کدوم یکی از این خراب شده هایی؟!

با زور از جام بلند شدم و سعی میکردم که خ.ون رو شلوارم نریزه و به سمت در رفتم و یکم بازش کردم و گفتم:

+اینجام بیارش سریع... خبر مرگت چرا انقدر دیر کردی؟!

پد و دستم داد و همزمان گفت:

-بابا تا اومدم پیام راهگان اومد داخل کلاس و اجازه نداد پیام!!

درو بستم و همونطور که داشتم کارمو میکردم بلند گفتم:

+پس چطوری اومدی؟!

#پارت_103

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧱:

سارا صداشو صاف کرد و گفت:

-نمیدونم بابا!!

همینطوری اومد تو کلاس و متوجه شد تو نیستی بهم گفت که میتونی

بری!!

اومد نزدیک تر و کنار در آروم ادامه داد:

-ولی تینا من حس میکنم از تو خوشش اومده کلا رفتارش با تو یه
طوره!!

تک خنده ای کردم و گفتم:

+بیخیال بابا کجای اون به من میخوره؟!
وضع زندگی اون کجا و وضع زندگی من کجا؟!

-چه ربطی داره مگه به وضع مالیه همه چی؟!

همونطور که سارا داشت حرف میزد در دستشویی و باز کردم اومدم بیرون
و گفتم:

+خب بهتره راجب این موضوع حرف ننیم!!

سارا همونطوری پشتم می اومد و یکسره حرفای تخیلی میزد و منم
مشغول شستن دستام بودم که یهو با حرفی که زد عصبی برگشتم

سمتش:

-خب الان منو یزدان و ببین!!
وضع مالی پدر من کجا و وضع مالی پدر تو کجا...
اینا دلیل همیشه چون منو یزدان همو دوست داریم!!

+دقیقا واسه خاطر همینه که میگم...

-واسه چی؟!

بدون جواب دادن به حرفش پاتند کردم سمت کلاس که دوید سمتو
دستمو گرفتم و گفتم:

-وایسا ببینم!!

+ها؟!

-حرفتمو کامل بزن، چرا تیکه میندازی؟!

محکم دستمو از دستش کشیدم و گفتم:

+واسه همیناس که میگم اختلاف طبقاتی مهمه...
الان چندباره که هی میگی وضع مالی بابای من فعلانه وضع مالی بابای
تو فلان!!
مطمئنم اینارو به یزدانم میگی ولی اون ابله چون دوست داره هیچی
نمیگه بهت!!!

بهت زده نگاهم کرد و گفت:

-وا تینا تو دوست صمیمی منی!!
مثل خواهرمی!! اگه حرفی زدم منظوری نداشتم!!!

جلو تر اومد و بوسه ای روی صورتم زد و گفت:

-اگه ناراحتت کردم ببخشید خواهریم:

یکم ازش فاصله گرفتم و با اخم گفتم:

+اشکال نداره!!

دوباره دستمو گرفت و سرشو گذاشت رو شونه ام و گفت:

دوباره چس کنتو نزن تو برق دیگه...
بیخشید!!

از حرفش لبخندی زدم و باهم دیگه به سمت کلاس حرکت کردیم!!
#پارت_104

معلم جذاب من:strawberry::school::man:👤:

در کلاس بسته بود و منو سارا پشتش وایساده بودیم که برگشتم سمت
سارا و گفتم:

+تو در بزن!!

-نه تو بزن، من بزنم سگ میشه یهو!!

+خب تو در بزن من حرف میزنم!!

نفس عمیقی کشید و گفت:

-خب باشه!!

کنار در وایساد و تقه ای به در زد و رفت کنار که من در و باز کردم و گفتم:

+سلام اجازه هست بیایم داخل!!

امیر علی بدون اینکه بهم نگاه کنه لب زد:

-خیر!!

بهت زده پرسیدم:

+ولی آقای معلم من...

حرفمو قطع کرد و برگشت سمتمو گفت:

-همین که گفتم خانوم محترم!!

تو قوانین کلاس من کسی بعد از ورودم داخل کلاس نباشه نمیزارم دیگه
باشه!!

سارا اومد بغلم وایساد که انگشت اشاره اشو سمتش گرفت و گفت:

-شما میتونی بیای تو!!

سارا نیم نگاهی بهم انداخت که با بغض سرمو پایین انداختم و رفتم کنار دیوار وایسادم که سارا دستگیره درو گرفت و همونطوری که داشت مییست گفت:

-ممنون آقای معلم!!
منم ترجیح میدم نیام تو!!

درو کامل بست و اومد کنار وایساد د با لبخند مشتشو سمتم گرفت و گفت:

-تا ابد...

لبخندی زدم و مشتمو به مشتش چسبوندم و گفتم:

+تا ابد!!

#پارت_105

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧩:

همونجا رو موزائیک راهرو نشستیم و بیخیال از همه دنیا شروع کردیم به حرف زدن!!

نفهمیدم چیشد که دو ساعت گذشت و دوباره زنگ تفریح خورد!!

از جام بلند شدم و با دست خاک مانتوم و تکون دادم و منتظر شدم تا در کلاس باز شه و برم از داخل کیفم لقمه امو بردارم و پیام بیرون!!

یه چند دقیقه ای گذشت و هنوز هیچکس از کلاس بیرون نیومده بود!!

کنجکاو گوشم و به در چسبوندم که گوش بدم داخل کلاس چه خبره که سارا گفت:

-بابا تینا بیا اینور الان یکی میبینه مارو!!

انگشت اشاره امو به معنی ساکت جلوی بینیم گرفتم و اومدم چیزی بگم که یهو در باز شد و نفهمیدم چیشد که خودمو تو بغل امیر علی پیدا کردم!!!

همه ی بچه‌ها پشت سرمون درحال پچ پچ بودن که فوری خودمو جمع کردم و اومدم از بغلش پیام بیرون که یه لحظه سفت بغلم کرد که با اضطراب تکونی خوردم که دستشو باز کرد و من فوری از بغلش اومدم بیرون و از خجالت لب پایی‌مو گاز گرفتم و آروم گفتم:

+ وای ببخشید!!

امیر علی بی تفاوت سری تگون داد و انگار اصن اتفاقی که افتاده بود
واسش مهم نبود!!!

با خجالت نگاهمو ازش گرفتم و تند تند با گام های بلند به سمت کیفم
اومدم و همه بچها داشتن راجبم حرف میزدن و ریز ریز میخندیدن که سارا
نزدیکم شد و با حرص لب زد:

-گند زدی!!

چشمام پر از اشک شد و گفتم:

+وای سارا چرا من انقدر بدبختمم؟!
چرا انقدر پیش این سوتی میدم!!!

سارا پوفی کشید و گفت:

-دیگه کاریه که شده، با حرص خوردن درست نمیشه که!!
لقمه ات و بردار بیا بریم!!

عصبی با حرص کیفمو زمین گذاشتم و گفتم:

+من کوفت بخورم!!

#پارت_106

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧱:

سارا روی صندلی نشست و گفت:

-همیشه این فضولیا کار دستت داد!!

الانم کاریه که شده ول کن بیا بریم...

+نمیام خودت برو...

دستمو کشید و گفت:

-بیا بریم دیگه، تنهایی حال نمیده بهم!!

چشم غره ای براش رفتم و گفتم:

+نمیفهمی؟! میگم نمیام!!

-ایش خب نمیخواه پس منم نمیرم!!

سرمو رو میز گذاشتم و به خریتم فکر کردم!!
آخه احمق حالا دو دقیقه دیرتر لقمه ات و میخوردی میمردی؟!
وایییی بخدا که دیگه اصلا روم نمیشه توروش نگه کنم!!
هی خدا کاش عوضشش کنن آخه استاد دانشگاه و رو چه به درس دادن
تو دبیرستان دخترونه!!

تو همین فکر بودم که زنگ کلاس خورد و همه بچه ها دونه به دونه وارد
کلاس شدن!!

همونطوری سرم رو میز بود و تو فکر بودم که صدای نازنین رشته ی
افکارمو پاره کرد:

-میدونید بچه ها!!
بعضی گدا گودله ها فکر میکنن خودشونو بچسبونن به یه پولدار میتونن
شکمشونو سیر کنن...
ولی زهی خیال باطل...

همه بچه ها شروع کردن به خندیدن، با اینکه قلبم بدجور از مسخره
کردنشون درد گرفت، اما بی توجه بهش لقمه امو برداشتم و با حرص

شروع کردم به خوردن!!!

#پارت_107

معلم جذاب من: strawberry:school::man:🧐:

راستش لقمه بهونه بود داشتم همراه باهاش بغضم و میخوردم که فاطمه یکی از دوستانم وارد کلاس شد و گفت:

-بچهها!!!!!!؟!

هیچکس بهش توجه ای نکرد که دوتا دست زد و بلند تر داد زد:

-بچهها!!!!!!؟!

نگاه کل بچهها سمتش چرخید که نازنین با یه لحن بدی گفت:

-ها چیه هی بچهها بچهها...

فاطمه یکی از چشمهایش انحراف شدیدی داشت و بخاطر همین این نازنین عوضی همیشه باهاش بد حرف میزد و مسخره اش میکرد!!!

فاطمه سرشو از خجالت پایین انداخت و گفت:

-خانوم مدیر گفت بگم آقای راهگان این ساعت نمیداد کار براش پیش
اومده

گفت که تو کلاس بمونید و بیرون نیاید!!!

نازنین پوفی کشید و گفت:

-ای بابا اینم که هنوز نیومده داره فرت و فرت کلاشو کنسل میکنه...
پس قرار شاممون چی میشه کی هست اصن؟!
هووووففففف

بخاطر حرص خوردنای نازنین لبخندی زدم که فاطمه رو به من گفت:

-ها تینا راستی....

لبخند روی لبام خشک شد و با استرس گفتم:

+جانم، چیشده؟!

- خانوم مدیر گفت آقای راهگان گفته توام وسایلتو جمع کنی باهاش
بری!!!

چشم‌ام درشت شد و با تعجب لب زدم:

+من؟!

#پارت_108

معلم جذاب من: strawberry::school::man: 

نازنین قهقهه ای زد و با حرص میون دندان‌های کلید شده اش گفت:

-معلوم نیست این اسکل چیکار میکنه که هی دل امیر علی میسوزه
واسش!!

نمیدونه این دختره از اون دیوثای بی پدر مادر!!!

عسل یکی از دوستانم برای اینکه حرص نازنین و بیشتر در بیاره با عشوه
گفت:

-شاید دلش نسوخته، تینا گلوشو گرفته!!

با این حرفش نازنین هیستریک خندید و گفت:

-گلوشو گرفته؟!

آخه یه پسر خرپولی مثل امیر علی از دختری که باباش نداره پول مدرسه
بهش بده!! مامانش افتاده گوشه بیمارستان پول ندارن عملش کنن
خوشش میاد؟! چرت و پرت میگیا عسل!!
تایپ امیر علی یه دختر خوشگل و پولدار مثل منه...

بااین حرفش از جام بلند شدم و با اعصابانیت داد زدم:

+خفه شو دختره ی عوضی هی هیچی بهت نمیگم روز به روز داری بیشتر
گوه میخوری!!
پدر مادرم پول نداشته باشن بهتر از اینه که پدرم یه آدم هیز و مادرم کل
شهر و سیر کنه باشن!!

نازنین جلوتر اومد و گفت:

-تو الان چه زری زدی؟!
زبون در آوردی... الان داری به پدر مادر من توهین میکنی!!

منم نزدیکش شدم و توی چندسانتی متری صورتش با پوزخند گفتم:

+چیزی که عیان است،چه حاجت به بیان است؟!
میدونی نازنین خانوم شهر کوچیکه...

خبرا میرسه!!

#پارت_109

معلم جذاب من: strawberry:school::man:🌀:

نازنین حرصی یا فکی که میلرزید داد زد:

-خفه شو عوضی!!!

بچه‌ها همه دور و اطرافمون مشغول پیچ شدن که نازنین یه دور به کل کلاس نگاه کرد و با قدم‌های بلند دوید سمت بیرون!!

راستش یه لحظه دلم واسش سوخت!!
من نمیخواستم اون حرفارو تو کلاس بزنم ولی خب اون با حرفاش داشت اذیتم میکرد!!

پوفی کشیدم و مشغول جمع کردن وسایلم شدم که عسل نزدیکم شد و لب زد:

-دمت گرم تینا!!

خوب خیت کردی این نازنین عقده ای و!!

از رو ناچاری لبخندی زدم و گفتم:

+تقصیر خودش بود!!

عسل اومد نزدیک تر و آروم گفت:

-راستش من مامانشو چندبار سر چهارراه های مختلف دیدم ولی فکر
نمیکردم کارش این باشه!!!

کیفمو برداشتم و گفتم:

+بیخیال عسل راجبش حرف ننیم...

منم اگه تحت فشار نبودم هرگز این حرفارو به نازنین نمیزدم!!

داشتم از کلاس میرفتم بیرون و همزمان با بچه ها هم خداحافظی میکردم
که سارا اومد نزدیکمو گفت:

-هنوز قبول نداری؟!!

سوالی نگاهش کردم و گفتم:

+چیو قبول ندارم؟!

#پارت_110

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧑:

سارا ضربه ای به شونه ام زد و با خنده گفت:

-برووووو خودتو نزن به اون راه!!

گیج نگاهش کردم و گفتم:

+بخدا نمیدونم از چی حرف میزنی!!

چپ چپ نگاهم کرد و گفت:

-پیش دستشویی داشتیم راجب چی حرف میزدیم؟!

گفتم ازت خوشش میاد و اینا تو گفتی نه!!

دستمو گرفت و ادامه داد:

-بخدا تینا من حسم دروغ نمیگه!!!

دستم از دستش کشیدم و با خنده گفتم:

+ولم کن بابا...خواستن و دوست داشتن این شکلی همش برای تو
فیلماس!!

بوسه ای رو گونه اش نشوندم و گفتم:

+من برم خواهری دیر نشه حداقل امروز به ملاقات مامانم برسم!!

-برو عشقم، مراقب خودت باش!!

شیطون چشمکی زد و ادامه داد:

-امیدوارم تو راه بهت خوش بگذره!!

سری از رو تاسف براش تکون دادم و بلند از بچه‌های کلاس خداحافظی
کردم و زدم بیرون!!

آروم آروم تو راهرو راه میرفتم و داشتم از استرس می‌مردم واقعا دیگه روم
نمیشد بهش نگاه کنم!!

هرچی خراب کاری بود تو این دو روز من کردم دیگه فکر نکنم از این بدتر
وجود داشته باشه اصلا!!

آهی کشیدم و کنار در دفتر منتظر موندم تا از بیاد و بریم به دیوار تکیه
دادم و سرمو پایین انداختم و مشغول بازی کردن با کتونیم شدم!!
#پارت_111

معلم جذاب من: strawberry::school::man:

چند دقیقه ای منتظر موندم اما هنوز بیرون نیومده بود!!

حوصله ام سررفت و ترجیح دادم برم تو حیاط منتظرش بمونم...

تند تند به سمت حیاط رفتم که یه لحظه متوجه نازنین شدم گوشه ی
حیاط نشسته بود و سرشو روی زانوهاش گذاشته بود!!

یکم جلوتر رفتم که ببینم اتفاقی افتاده براش یا نه!!

آروم آروم نزدیکش شدم و فهمیدم که داره گریه میکنه... یه لحظه ته دلم
خالی شد بااینکه همیشه اذیتم میکرد و مسخرم میکرد اما دوست نداشتم
تو این وضع ببینمش!!!

سرمو پایین انداختم و تو دلم گفتم:

+خدا منو بکشه کاش هیچوقت اون حرفارو بهش نمیزدم قلبشو
نمیشکوندم و تو این اوضاع غرور لعنتیم اجازه نمیداد که برم کنارش!!!

اومدم راه رفته رو برگردم که یه لحظه صداش مانعم شد:

-تینا؟!

با اخم برگشتم سمتش که از جاش بلند شد و خاک مانتوشو با دست
تکون داد و با قدم های بلند اومد سمتم....
چشماس از گریه زیاد کاسه ی خون شده بود که باهمون اخم پرسیدم:

+کاری داشتی؟!

پوزخندی زد و صورتش و نزدیک صورتم آورد و لب زد:

-آبروی منو میبری؟!

یکاری میکنم مرغای آسمون برات گریه کنن نعمتی!!

ازم فاصله گرفت و ادامه داد:

-حالا ببین!!

#پارت_112

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧱:

تند تند و با قدم های بلند ازم دور شد و من هنوز به جای خالیش نگاه
میکردم!!

مطمئن بودم که حرف نیست و صدرد واسم نقشه ها کشیده!!!
میدونستم از فردا ماجراها داریم باهم!!

پوفی کشیدم و بیخیال شونه ای بالا انداختم و مشغول چرخیدن تو حیاط
مدرسه شدم، به دور اطرافم نگاهی انداختم که بوته گل محمدی که یادمه
سال اول با معلم پرورشیمون کاشته بودیم توجه ام جلب کرد!!!

یه عالمه گل داده بود و من تازه دیده بودمش!!

به سمتش رفتم و دست بردم یکی از گلاشو چیدم که صدای امیر علی
رشته ی افکارمو پاره کرد:

-خانوم نعمتی؟!

برگشتم سمتش و بلند گفتم:

+بله آقا؟!

با سر اشاره کرد که برم سمتش، آروم ولی با گام های بلند خودمو بهش
رسوندم که سری تکون داد و گفت:

-تینا جان شرمنده، من یه مشکلی برام پیش اومده امروز بیمارستان نمیرم
باید برم جایی کار دارم!!

بغضم گرفته بود که امروزم نمیتونم مامانم و ببینم، سرمو پایین انداختم و
آروم لب زدم:

+باشه آقا، اشکالی نداره!!

گل و از دستم گرفت و سرمو بالا آورد و همونطور که داشت گل و روی
موهام فیکس میکرد با لبخند گفت:

-ولی تو نگران نباشا هماهنگ میکنم امروز تو هر ساعتی رفتی بیمارستان
بزارن مادرتو ببینی!!

بغض جاشو به ذوق داد و با خوشحالی گفتم:

+جدی میگید؟!

خیلی ممنون اصن... اصن نمیدونم چطوری تشکر کنم!!

-نیاز به تشکر نیست، برو داخل کلاس مثل اینکه خانوم رضانی حرف
داره میزنه تو کلاستون!!

سری به نشونه ی تایید تکون دادم که ادامه داد:

-فقط....

سوالی نگاهش کردم که گفت:

-فقط قبل اینکه بری ملاقات مادرت بهم زنگ بزن هماهنگ کنم!!

با لبخند گفتم:

+چشم!!

گل و از رو موهام برداشت و یه دور روی لبام کشید و بعد بوسه ای روی
گل زد که از خجالت داشتم میمردم که گفت:

-این گل هم برای من!!

#پارت_113

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🌀:

بی اراده لبخندی زدم که ازم خداحافظی کرد و رفت...
دوباره کوله امو انداختم رو دوشم و دویدم سمت کلاس!!
پشت در وایسادم و نفس عمیقی به در زدم و بازش کردم و گفتم:

+سلام خانوم اجازه هست پیام داخل؟!!

خانوم رمضان زاده اخمی کرد و گفت:

-تالان کجا بودی؟!!

+اممم با آقای راهگان...چیزه باهاتون هماهنگ بود که...

باهمون اخم همیشگی گفت:

-آها اره یادم نبود بیا تو!!

سرمو پایین انداختم و به سمت میزم حرکت کردم و یه لحظه با قیافه
توهم رفته ی نازنین رو به رو شدم!!

ی تفاوت نگاهمو ازش گرفتم و سر میزم نشستم که خانوم رمضان زاده
ادامه داد:

خب بچها بیار دیگه میگم...
فردا کسی بدون کمک به مدرسه نیاد مدرسه گفته باشم!!!

نیم نگاهی به من انداخت و ادامه داد:

-بعضیا که انگار نه انگار هیچ کمکی به مدرسه نمیکنن...
انگار مدرسه خرج نداره...

با فهمیدن اینکه منظورش منم سرمو پایین انداختم که نازنین با صدای
بلند گفت:

-خانوم گدا گودله هارو راه میدید مدرسه همین میشه دیگه!!

خانوم کرمی که همیشه باهام مهربون بود و هوام و داشت عصبی گفت:

-این چه طرز صحبت کردنه؟!

همه بچه های این کلاس دخترای منن بار آخرت باشه به کسی توهین میکنیا!!

نازنین سرشو پایین انداخت و گفت:

-بیخشید خانوم منظور بدی نداشتم!!

مدیرمون با خودکارش دوتا روی میز کوبوند و گفت:

خب بسته دیگه ساکت باشید، این زنگ کلاس ندارید آروم آروم هرچی میخوایید بردارید برید تو حیاط...

#پارت_114

معلم جذاب من:strawberry:school:man:

هرکی هرچی نیاز داشت برداشت و از کلاس رفتیم بیرون تو راهروی مدرسه همه مشغول پچ پچ بودن که خانوم رمضان زاده عصبی دوباره از دفتر اومد بیرون و آروم گفت:

-مگه نمیگم عین آدم بیاید برید تو حیاط این همه سرو صدا واسه چیه؟!

همه بچه‌ها از ترس سرشون و پایین انداختن و تند تند به سمت حیاط رفتن!!!

منو سارا پشت سرشون رفتیم که سارا دستمو گرفت و گفت:

-چرا پس برگشتی؟!
مگه قرار نبود بری ملاقات مادرت؟!

+چرا، ولی خب نشد!!

-عههههه برای چی؟!

-گفت براش کار پیش اومد!!

سارا لباسو آویزون کرد و گفت:

-ای بابا یعنی امروز نمیتونی مامان و بیینی؟!

برگشتم با خنده نگاهش کردم و گفتم:

+جااان؟!

بهت زده گفت:

-چته؟!

با قهقهه گفتم:

+مامان؟! دیو.ث بزار زن یزدان بشی بعد بگو مامان!!

چشم غره ای برام رفت و گفت:

-باشه حسود خانوم اصن مامان تو!!

بزار وقتی عروSSH شدم جاتو گرفتم میفهمی!!

#پارت_115

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧱:

با حرفش زدم زیر خنده که با دست محکم زد توی سرم و گفت:

-باشه بخند تینا خانوم ، اصن من باهات قهرم بای!!

با خنده دنبالش دویدم و از پشت بغلش کردم و گفتم:

+قربونت برم من شوخی کردم عشق من!!

خودشو ازم جدا کرد و گفت:

-برو بابا!!

دوباره بغلش کردم و گفتم:

+زن داداش جونم،قهر نکن دیگه!!

از حرفم لبخندی زد که فوری گفتم:

+عا خندیدی... پس آشتی!!

-کجا خندیدم؟! چرا چرت و پرت میگی!!

ازش جدا شدم و لبامو آویزون کردم و گفتم:

+باشهههه پس برم یه زن داداش دیگه واسه خودم پیدا کنم!! تو که دیگه
مارو نمیخواهی،هییی!!

-چنان با پشت دست میزنم تو دهنت نفهمی از کجا خوردیا!!!!
شوهررررر منو با بقیه تقسیم نکنن!!!

تک خنده ای کردم و گفتم:

+مال بد بیخ ریش صاحبش!!!

از حرفم انقدر عصبی شده بود لپاش سرخ شده و چنان دادی زد که نگاه
همه بچها سمتمون چرخید و گفت:

-میکشمتتتتت فقط فرار کننن!!

#پارت_116

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧱:

بعد از چند دقیقه دویدن دور مدرسه جفتمون به نفس نفس افتاده
بودیم که دستمو به حالت تسلیم بالا آوردم و گفتم:

+تسلیم گو.ه خوردم، بخدا از اونجا عین ابر بهار داره بارون قرمز میاد دیگه

نمیتونم بدوام!!

با خنده یکی زد تو سرم گفت:

-این واسه اینکه گفتی یه زن داداش دیگه میخوای!!

یکی دیگه محکم تر زد و گفت:

-اینم واسه اینکه گفتی یزدان مال بده!!

آخی گفتم و دستم و روی سرم گذاشتم و گفتم:

+بابا مگه دروغ گفتم؟!

یکی دیگم زد و گفت:

-اینم سومی باز حرف بزنی چهارمی ام زدم!!

+باشه باشه بخدا غلط کردم ولم کن!!

با خنده یکی دیگه زد تو سرم که گفتم:

+عوضی دیگه واسه چی زدی؟!

-واسه اینکه دلم خنک شه!!

با دست رو کف سرم دستی کشیدم و با درد آخی گفتم و زیر لب آروم زمزمه کردم:

+الهی دستت بشکنه!!!

دسته یا دسته تبر...

برگشت سمتمو گفت:

-چیزی گفتی؟!!

+ها؟! نه نه بریم!!

#پارت_117

معلم جذاب من:strawberry:school:man:👤:

سارا دستی به مقنعه اش کشید و گفت:

-اه انقدز زدم آب بدنم خشک شد بیا بریم بوفه یه چی بخریم کوفت
کنیم!!

تک خنده ای کردم و گفتم:

+باشه!!

باهم دیگه به سمت بوفه حرکت کردیم من عقب عقب راه میرفتم و سارا
روبه روم بود و داشتیم باهم حرف میزدیم که یهو به یکی خوردم و برگشتم
سمتشو فوری گفتم:

+وای ببخشید!!

با دیدن نازنین اخمی کردم که عصبی گفتم:

-کوری؟!

تو از جلو مثل آدم نمیتونی ببینی الان داری عقب عقب راه میری واسه
من؟!

+اوکی من کور!!

تو که میبینی چرا تن لشتو نبردی کنار؟!

خاک مانتوشو تکون داد و دستشو تو هوا تکون داد و گفت:

-برو بابا دختره ی اسکل طلبم داری مثل اینکه!!

نگاهی به سر تا پام انداخت و گفت:

-برو بچه گدا، برو باز رفیقت از جیش واست مایه هزاره از گشنگی نمیری!!

بغض بدی به گلوم چنگ زد و سارا اومد چیزی بگه که دستشو گرفتم و
گفتم:

+بیا بریم آجی!!

هرچی سعی کردم اما باز سارا حرفشو زد:

-آدم بی پول باشه ولی مامانش مثل مامان تو نباشه!!!

چشمکی زد و ادامه داد:

-میگیری که چی میگم؟!

نازنین که فکش از عصبانیت میلرزید با دستای مشت شده زل زد به من و بدون هیچ حرفی فقط نگاهمون میکرد!!

فوری دست سارا رو کشیدم و از اونجا دور شدیم و گفتم:

+سارا نباید چیزی بهش میگفتی گناه داشت!!!

#پارت_118

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧱:

سارا عصبی داد زد:

-میترسی ارزش؟!

بهت زده گفتم:

+نه مگه هیولاست؟!

پوزخندی زد و گفت:

-کاملاً مشخصه... عین سگ ارزش میترسی خودتو نزن به اون راه!!

عصبی داد زدم:

+ازش نمیتروسم، من فقط دلم واسش سوخت پدر مادر اون هرچی باشه
به اون ربطی نداره!!

سارا ضربه ای به پیشونیش زد و گفت:

-وای وای چقدر تو احمقی تینا!!!
انقدر بهت بی احترامی میکنه انقدر بهت طعنه میزنه باز تو دلت واسش
میسوزه؟!

+حرصی شدم اونارو راجب خانواده اش گفتم ولی کاش نمیگفتم سارا،
خیلی ناراحتش کردم منم اگه جاش بودم حالم بد میشد!!

سارا تک خنده ای کرد و گفت:

-دیوونه تو فکر میکردی کسی خبر نداره؟!

گنگ نگاهش کردم و گفتم:

+یعنی چی؟!

دستمو گرفت و گفت:

-یعنی که عشقم کل کلاس خبر داشتن فقط کسی جرئت نداشت بهش بگه!!

مگه یادت نیست مهسا با داداش نازنین رل بود؟!
مهسا دقیقا بخاطر همین با نریمان کات کرد!!!

نگاهی به اطرافش کرد و آروم لب زد:

-شاید باورت نشه!!

ولی بابای نازنین به مهسا درخواست داده بود باورت میشه؟!
به رل پسرش درخواست داده بود!!

با تعجب گفتم:

+وایی جدی میگی؟!

پس چرا من خبر نداشتم؟!

-اون روزی که مهسا داشت تعریف میکرد واسمون هم تو هم نازنین غایب

بودید!!

از شدت تعجب چشمام چهار تا شده بود که سارا ادامه داد:

-پس نیاز نیست عذاب وجدان داشته باشی!!!

#پارت_119

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

رفتیم رو جدول کنار باغچه نشستیم که برگشتم سمت سارا و لب زدم:

+ناموسا باورم نمیشه!!!

سارا تک خنده ای کرد و گفت:

-ماهم باورمون نمیشد،ولی خب دیگه ذات کسی و نمیشه تغییر داد...

تو خود نازنین و ببین چشمش دنبال رل دوستاشم هست!!

مگه ده بار ندیدی هی میگفت چشمای یزدان خوشگله...

دستاشو گرفت سمت آسمون و بلند گفت:

-خدا روشکر من شوهرم اهل این کارا نیست اصلا، به زنش وفاداره!!

از حرکتش خندم گرفت اما بزور جلوی خندم و گرفتم و گفتم:

+اره خداروشکر!!

از جام بلند شدم و دستی به پشت مانتوم کشیدم و دست سارا رو گرفتم و گفتم:

+بیا بریم داخل کلاس حوصله ی بیرون و ندارم دیگه!!

از جاش بلند شد و گفت:

-باشه تو برو من برم دوتا آبمیوه بخرم بیارم خیلی تشنه امه!!

+باشه زود بیا!!

دستم تو جیم کردم و آروم آروم به سمت کلاس حرکت کردم توی راهروی مدرسه بودم که با صدای خانوم کرمی سر جام وایسادم:

-نعمتی؟!!

برگشتم سمتشو لب زدم:

+بله خانوم؟!

با دست اشاره کرد که برم سمتش!!

رفتم نزدیکشو دوباره گفتم:

+بله خانوم چیزی شده؟!

در دفترو آروم بست و گفت:

- دنبالم بیا کارت دارم دخترم!!!

بهت زده لب زدم:

+چشم خانوم!!

#پارت_120

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🍓:

باهم دیگه به سمت انتهای راهرو رفتیم و خانوم کرمی نگاهی به دور

اطرافش انداخت و آروم دست کرد تو جیبش و دوتا تراول 100 تومنی در آورد و گرفت سمتمو گفت:

-اینارو داشته باش فردا به عنوان کمک به مدرسه بیار بده به خانوم رمضان زاده!!

دستشو پس زدم و گفتم:

+وای نه خانوم این کارا چیه ممنون از شما،خودم فردا یه مبلغی میارم!!

عصبی اخمی کرد و گفت:

-بگیر ببینم با من بحث نکن!!

+اما...

حرفمو قطع کرد و گفت:

-اما نداریم... بگیرش!!!

پول و از دستش گرفتم و سرمو پایین انداختم و با خجالت گفتم:

+خیلی ممنون خانوم!!

دستشو روی شونه هام گذاشت و گفت:

-نیاز به تشکر نیست عزیزم، برو به کارت برس!!

چشمی زیر لب گفتم و به سمت کلاس حرکت کردم!!
ناراحت بودم خیلی ناراحت کاش اوضاع زندگیم اینطوری نبود که هر کس
و ناکسی دلش برام بسوزه و بخواد برام کاری کنه!!!

نفس عمیقی کشیدم و اومدم در کلاس و باز کنم که صدای سارا مانع
شد:

-هوی اسکل وایسا باهم بریم!!

سرجام وایسادم که تند تند خودشو بهم رسوند و قوطی رانی و سمت
گرفت و گفت:

-بیا بخور جیگرت حال بیاد!!

+مرسی آجی!!

در کلاس و باز کردم و دوتایی واردش شدیم که جز ما نازنین و دوسه تا دیگه از بچه‌ها دور هم جمع شده بودن و مشغول حرف زدن بودن!!

یکی از بچه‌ها که به محض دیدنم گفت:

-عه تینا مگه قرار نبود با راهگان بری؟!

یه قلپ از رانیمو خوردم و گفتم:

+نه گفت کاری واسش پیش اومده باید بره انجامش بده، نمیتونه منو برسونه بیمارستان!!

عسل تک خنده ای کرد و گفت:

-هولی شت بهت گزارش کاراشم میده!!
تینای دی.وٹ تو دلبری رو دست نداریا!!!

لبخندی زدم و سر جام نشستم و سارام روبه روم بود و مشغول حرف زدن بودیم که نازنین گوشیش و در آورد و با ذوق گفت:

-وای بچه‌ها!!! راهگان واسم لوکیشن یه رستوران خفن و فرستاده و گفته
امشب منتظرتم!!

عسل گفت:

-مگه شماره اتو داره؟!

نازنین همونطور که داشت با ذوق به گوشیش نگاه میکرد و مشغول تایپ
کردن بود گفت:

-آره قبل اینکه بره کنار در دفتر شماره اشو ازش گرفتم...

هممون داشتیم نگاهش میکردیم که سرشو بلند کرد و گفت:

-وایییی حالا من امشب چی بپوشم؟!

#پارت_121

معلم جذاب من:strawberry::school::man:👤:

هممون داشتیم نگاهش میکردیم که عسل دوباره پرسید:

-حالا کدوم رستوران قراره برید؟!

نازنین عشوه ای اومد و پاشو رو اونیکی پاش انداخت و گفت:

-کاخ رستوران لیدوما!!

یهو همه بچها باهم دیگه گفتن:

-جاننن؟!

با ذوق گفت:

-باورم نمیشههههه باهام قرار گذاشت!!

عسل با خنده گفت:

-حالا جو نگیرتت!+

دیگه تو کلاس گفت هرکی زودتر انجام بده شام دعوتش میکنه باید

دعوتت میکرد دیگه!!

این به این معنی نیست که عاشقت شده

نازنین مغرور پوزخندی زد و گفت:

-بعد این همه سال هنوز منو نشناختی نه؟!
اگه من نازنین امیر علی که جای خود داره خفن تر ازشم تور میکنم!!!

عسل ابرویی بالا انداخت و گفت:

-اوهوع!!
راست میگی رزومه ات یادم نبود!!

همه بچها زدن زیر خنده اما من ته قلبم یه طوری شده بود!!
با رفتارایی که امیر علی باهام داشت حس میکردم یه جورایی دوستم
داره!!
حالا نه به منظور خاصی نه... گفتم شاید جای یه دوست واسش مهم
باشم!!
اما الان فهمیدم اون باهمه خوبه!!

-هوی خودت و جمع کن این چه قیافه ایه؟! -

با صدای سارا نگاهش کردم و گفتم:

+چی؟!

-چرا انقدر قیافه ات درهم شد؟!
الان نازنین فکر میکنه بخاطر اونه کبکش خروس میخونه!!
جمع کن خودتو!!

دستی به صورتم کشیدم و با خودم گفتم:

+شت یعنی انقدر تابلو بودم؟!

#پارت_122

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

رانیمو یه نفس سر کشیدم که سارا گفت:

-خب حالا خفه نکنی خودتو!!

قوٹی خالی و روی میز گذاشتم و گفتم:

+آخی جیگرم حال اومد!!

سارا اومد چیزی بگه که صدای اس ام اس گوشیش بلند شد و حرفشو

قطع کرد و با ذوق گفت:

-ای جان آقامه!!

داشتم نگاهش میکردم که برگشت سمتمو با یه لحن خاصی گفت:

-وایییی تینا!!!

یزدان میخواد امشب شام ببرتم بیرون!!

+خب بسلامتی این انقدر ذوق داشت؟!

چشم غره ای برام رفت و گفت:

-واسه همین بی احساسیته که سینگلی!!

تک خنده ای کردم و دستمو به نشونه ی تسلیم بالا بردم و گفتم:

+باشه باشه!! منم ببرید با خودتون!!

با دست یکی زد رو شونه ام گفت:

-برووو گمشو بابا... بعد چندماه شوهرم از سربازی اومده میخواییم باهم خلوت کنیم!!

خجالت نمیکشی میخوای مزاحم ما بشی؟!

با خنده گفتم:

+خب باشههههه نزن منو!!

ولی باید برای من غذا بیاریدا وگرنه آبروتونو میبرم!!

-باشه گشنه خانوم!!

مشغول حرف زدن بودیم تا بالاخره بعد از دوساعت که برای من به مدت چند ساعت طولانی شده بود زنگ خونه خورد و با سارا از جامون بلند شدیم و قوطی رانی هارو برداشتم و داخل سطل آشغال انداختم و از کلاس خارج شدیم!!

داخل راهروی مدرسه حرکت میکردیم و نازنین از ما جلوتر بود و با یه ذوق خاصی مشغول حرف زدن با بغل دستی‌ش بود که به سارا گفتم:

+ بنظرت نازنین میتونه مخ امیر علی و بزنه؟!

-قطعا!!!

دپرس سر جام وایسادم و گفتم:

+نه نمیخوام!!

نازنین تک خنده ای کرد و گفت:

-چیه حسودیت میشه؟!

+نه بابا حسودی چیه!! کلی میگم!!

نازنین با خنده:

-باشه تو راست میگی!!

الانم مثل اسکلا وسط راهرو واینسا بدو بیا بریم یزدان دم در منتظره عشق
زندگیشو ببینه!!

چندش نگاهی بهش انداختم و گفتم:

+شمام ک.ون دنیارو پاره کردید با این فاز لیلی و مجنون داشتنتون!!

-حسود حسود حسود!!

#پارت_123

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧩:

کنار در مدرسه وایساده بودیم!!

سارا یه گوشه مشغول تلفنی حرف زدن با یزدان بود و منم به دور و اطرافم نگاه میکردم!!

نصف بچه‌ها سرویس شخصی داشتن و نصف دیگه ام با سرویس مدرسه رفت و آمد میکردن!!

بعضی‌ها هم پدر مادر یا خواهر برادرشون می اومد دنبالشون!!

همونطوری که داشتم بقیه رو دید میزدم متوجه نازنین شدم که سوار یه مزدا3 سفید رنگ شد!!

چشمام و ریز کردم تا بهتر بتونم راننده رو ببینم، پسره عینک دودی زده بود و نمیشد درست چهره اشو دید ولی هرکی که بود مطمئن بودم نریمان داداش نازنین نیست کنجکاو نگاهش کردم و با خودم گفتم:

+پس این پسره کی میتونه باشه؟!

یه چند لحظه ای اونجا وایساده بودن و منم نگاهشون میکردم که متوجه شدم دارن یکاری میکنن!!

یذره رفتم جلو تر چشمام و ریز تر کردم و تازه دوهزاریم افتاد ،بله داشتن از هم ل.ب میگرفتن!!

بهت زده استغفرالله ای زیر لب گفتم و لب زدم:

+حداقل یه 20متر برید اونورتر بعد از این غلط کنید!!
خوشم میاد اصلا هم واسش مهم نیست کسی ببینه!!

بیخیال شونه ای بالا انداختم که سارا پرسید:

-به چی نگاه میکنی؟!

بدون جواب دادن با سر نشون دادم به روبه رو نگاه کنه که رد نگاهمو گرفت و با تعجب گفت:

-شت!!!

نازنینه؟! این دختره چرا سیرایی نداره؟!
خدا شانس بده هربارم پولدار تر از قبلیا پیدا میکنه...
فقط ماشین پسره روووووو!!
میدونی اسمش چیه?!

+اسم چی?!

-ماشینو میگم!!

خنده ای کردم و گفتم:

+تو بابات نمایشگاه ماشین داره بعد نمیدونی?!

-چه بدونم بابام داره ،خودم که ندارم!!

+ماشینه مزدا3 هست!!

-آها باید خیلی گرون باشه نه؟؟!!

نگاهمو ازشون گرفتم و گفتم:

+خب ولشون نگاه نکن بیا بریم!!

-کجا بریم وایسا یزدان بیاد، گفت توراهه!!

+خب باشه حداقل بیا بریم کنار خیابون وایسیم اینجا پیش مدرسه اس
بیار یکی میبینه!!!

-حله!!!

دستمو گرفت و ادامه داد:

-ولی تینا میگم این نازنین چقدر ل.اشیه ها نه؟!
الان با این پسره قرار گذاشته شب با راهگان قرار داره!!

پوزخندی زدم و بدجنس گفتم:

+خلاصه یه طور باید خرجشو در بیاره دیگه...

#پارت_124

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🎮:

نازنین با خنده گفت:

-خیلی بهت فشار اومده نه؟! تو عادت نداشتی از این حرفا بزنی!!

با خنده جوابشو دادم:

+برو بابا فشار واسه چی؟!

با تیکه لب زد:

-باشه تو که راست میگی!!!

برای اینکه بحث و عوض کنم نگاهی به ساعت انداختم و گفتم:

+ای بابا پس این یزدان کی میاد؟!

-6ماهه بدنیا اومدی؟! کلا 5دقیقه ام نیست وایسادیم!!!!!!

برگشتم سمتشو لبخند چندشی زدم و گفتم:

+من از منتظر موندن متنفرم!!

میشه من برم؟!

با حالت التماس گفت:

-نه تورو خدا من تنها اینجا وایسم تابلوعه بابا یکم بمون دیگه الان میاد!!

+بابا من وضعیتم قرمز هههههههه بخدا 5 دقیقه دیگه میمونم نیومد رفتما گفته باشم!!

همونطور که داشتم غر میزدم سارا با هیجان گفت:

-خب لال شو آقاییم اومدهههههه!!

عوقی زدم و برگشتم که با دیدن یزدان ناخودآگاه لبخندی زدم و تو دلم کلی قربون صدقه اش رفتم!!!

یزدان با موتور جلوی پامون ترمز زد و یه شاخه گل رز زرد و سمت سارا گرفت و گفت:

-تقدیم به خوشگل ترین خانوم دنیا!!!

سارا با ذوق گل و گرفت و بو کشید و گفت:

-مرسی عمر من!!!

جفتشون با عشق زل زده بودن به هم که سارا گفت:

-عه یزدان موتور و درست کردی؟!!

یزدان نگاهی به موتور انداخت و گفت:

-نه خانوم واسه احسانه ازش گرفت بیام دنبالتون... خب سوار شید!!

سارا فوری رفت نشست و من سر جام وایسادم که سارا گفت:

-وا تینا چرا سوار نمیشی پس؟!!

با اخم نگاهشون میکردم که یزدان گفت:

-بسم الله چیزی شده؟!!

چرا عین جن ها نگاه میکنی؟!!

شدت اخمم غلیظ تر شد و با تن صدای نسبتا بلند گفتم:

+پس من چی مرتیکه الدنگ؟! گل من کو؟!!

#پارت_125

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🌀:

یزدان تک خنده ای کرد و گفت:

-بیخشید خواهری...برای توام میخرم اصن حواسم نبود!!

با بغض پامو رو زمین کوبوندم و گفتم:

+نمیخوام اصلا...خودتون برید من خودم پیاده میرم خونه!!

سارا قیافه اشو یه طوری کرد و گفت:

-عه سارا لوس نشو دیگه، سوار شو بریم!!

گلشو سمتم گرفت و گفت:

-بیا اصلا این واسه تو!!

برو بابایی زیر لب نثارش کردم و نگاهی به دو طرف خیابون انداختم و
داشتم میرفتم اونور خیابون که یه لحظه برگشتم پشتمو نگاه کردم که
یزدان و سارا با تعجب مات نگاه میکردن!!

بی توجه بهشون به مسیرم ادامه دادم، داشتم خودم آروم آروم راه میرفتم
و تو فکر و خیال خودم بودم که برای رهایی از این حالت کوفتی هندزفری
و از کوله ام در آوردم و آهنگ موردعلاقه امو پلی کردم!!!

نمیدونم چرا امروز شدیدا نیاز داشتم یکی بهم توجه کنه!!

من آدم حسودی نبودم تا الان پیش نیومده بود اصلا به سارا حسودی
کنم!!

ولی کاش منم یکی و داشتم که مثل یزدان عاشقم باشه:/

یزدان کار اشتباهی نکرده بود اون برای عشقش گل خریده بود و من نباید
انقدر تند میرفتم!!

نفهمیدم چی شد که به خودم اومدم دیدم دارم ریز ریز گریه میکنم!!!

دست کردم گوشیمو از جیبم در آوردم و تلگرام و باز کردم و دوباره نگاهی

به پی وی امیر علی کردم!!

آنچنان حرفی باهم نزده بودیم ولی چرا همین چندتا کلمه چت مزخرف
برای من جذاب بود؟!

چرا من باید به قرار گذاشتن امیر علی با نازنین حسودیم بشه اصلاً؟!
#پارت_126

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

پوفی کشیدم و آهنگ و قطع کردم و گوشی و دوباره داخل جییم گذاشتم!!

امروز از صبح که بلند شدم تا الان که نصف روزم نگذشته به مرخرف ترین
حالت ممکن گذشت، خدا آخرشو بخیر کنه... تا شب نمیرم خوبه!!

آهی کشیدم و وارد کوچمون شدم.

سرم پایین بود تا کسی اشکای سمجمو که قصد قطع شدنم نداشتن و
نبینه!!

هنوز 10 متر بیشتر راه نرفته بودم که یه موتوری با سرعت بالا جلوی پام
ترمز زد!!

با فکر اینکه باز سجاده عصبی سرمو بلند کردم و اومدم داد بزنم که با دیدن یزدان و سارا بهت زده گفتم:

+ شما اینجا چیکار میکنید؟!

یزدان دست گلی و سمتم گرفت و گفت:

-تقدیم به خوشگل ترین خواهر دنیا!!

سارا با مهربونی گفت:

-واسه من یه شاخه گرفت برای تو یه دسته!!

الان راضی هستی خواهر شوهر جان؟!

با درد لبخندی زدم و گل و گرفتم و گفتم:

+بخدا منظوری نداشتم نمیدونم چرا یهو اصن اونطوری کردم!!

سارا با لبخند گفت:

-میدونم آجی، اصلا یه لحظه خودمم شوک شدم!!

یزدان چشماش و ریز کرد و گفت:

-وایسا ببینم!!! سرت چیشده؟!

دستی به چسب زخم روی پیشونیم کشیدم و گفتم:

+اومممم چیزهههه...

با جدیت گفت:

-چیه؟!

اگه بهش میگفتم که تقصیر سجاده مطمئنم زنده اش نمیداشت!!

صدامو صاف کردم و به دروغ گفتم:

+ چیز خاصی نیس تو مدرسه پام پیچ خورد افتادم سرم یه کوچولو خراش برداشت!!

سارا با چشماش گرد شد که یه طوری با نگام بهش فهموندم که نباید

چیزی بگه!!

یزدان دستشو جلو تر آورد و رو صورتم کشید و گفت:

-درد که نداره؟!

با لبخند گفتم:

+نه داداشی ، من خوبم!!

#پارت_127

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧱:

عصبی گفتم:

-تو مدرسه چیکار میکنی که باید پات پیچ بخوره؟!

+داشتیم وسطی بازی میکردیم... خب دیگه ول کن تموم شد!!

من میرم خونه تو ام سارا رو تا نزدیک خونشون برسون!!

همونطور که داشتم کلید درو از کوله ام در میاوردم گفتم:

+بابت گل هام مرسی!!

دیگه منتظر نمودم چیزی بگن و رفتم داخل و در و بستم!!!

بعد از چند لحظه نفسی از سر آسودگی کشیدم و اومدم برم بالا که صدای در بلند شد!!!

با فکر اینکه یزدانه و شاید چیزی بخواد درو باز کردم و با دیدن سجاد عصبی گفتم:

+تو اینجا چیکار میکنی عوضی؟!

انگشت اشاره اشو روی دماغش گذاشت و گفت:

-هیسسسس!!!

خواهش میکنم...

ظهر بود و داخل کوچه هیچکس نبود، اخمی کردم و گفتم:

+چیکار داری؟!

سرشو پایین انداخت و آرام گفت:

-شرمنده تینا!!

بخدا از صبح عذاب وجدان خفه ام کرده...
من غلط کردم باعث شدم یه خط بهت بیفته!!

تک خنده ای کردم و با تیکه گفتم:

+آخی عزیزم شما وجدانم داری؟!
پس لطف کن دیگه سر رام سبز نشو چون ازت متنفرمم!!

پوزخندی زد و گفت:

-نه وجدان ندارم...ببین بری بیای برای منی!!

با خنده گفتم:

+باشه بای!!

اومدم درو ببندم که با حرفی که زد کل وجودم و ترس برداشت:

-خونه تنهایی اره؟!

#پارت_128

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🌀:

دوباره در و باز کردم و با ترس آب دهنمو قورت دادم و گفتم:

+نه بابام هست!!!

تک خنده ای کرد و دستی به ریشاش کشید و گفت:

-مطمئنی؟!

آخه من چندساعته همین دورورم تا بیای!!

دیدم بابات یکساعت پیش از خونه زد بیرون...

یزدائم که همین الان با مع.شوقه اش رفت و کلی کارا دارن باهم بکنن و

کی برگرده خدا میدونه!!

باترس و فکی که میلرزید گفتم:

+خب که چی؟!

دستشو به در تکیه داد و با لبخند گفت:

-خب نمیخواهی یه چایی شوهرتو مهمون کنی؟!

نگاه چندشی بهش انداختم و گفتم:

+برو گمشو بابا متوهم مریض!!

اومدم محکم درو ببند که درو محکم به عقب فشار داد و هرچی تلاش کردم نتونستم درو ببندم!!!

دوتا دستی هل و میدادم و بلند گفتم:

+بروووو بیرونننن بخدا جیغ میزنمااا، گمشو بیرون!!

پوزخندی زد و در و با تمام قدرت فشار داد و دیگه نمیتونستم مقاومت کنم!!

درو ول کردم وحشت زده دوییدم سمت خونه تا به بابام یا یزدان زنگ بزنم بیان و این غول بیابونی و بندازن بیرون!!

آب دهنمو قورت دادم اومدم در و باز کنم اما باز نشد!!

چند بار دستگیره ی در و تند تند بالا پایین کردم اما نه در قفل بود و من
بدبخت دیگه فرصت نداشتم کلید و از جا کفشی بردارم و درو باز کنم
چون سجاد یه قدمیم وایساده بود!!

دیگه دست خودم نبود شروع کردم به گریه و با التماس گفتم:

+تورو خدا ولم کن!!
چرا ولم نمیکنی؟! چرا نمیگیری?!

کنار در نشستم و دستمو روی صورتم گذاشتم و گریه کردم که سجاد
نزدیکم شد و دستمو از رو صورتم برداشت و کنار گوشم پیچ زد:

-چون میخوام با تو زندگی کنم!!
#پارت_129
معلم جذاب من:strawberry::school::man:👤:

دشمنو پس زدم و گفتم:

+جون هرکی دوست داری برو!!
الان بابام میاد فکرای بد میکنه درباره ام!!

آروم صدام زد:

-تینا؟!

با چشمای اشکی نگاهش کردم که ادامه داد:

-من هیچوقت به تو آسیبی نمی‌زنم...

درسته لات این محلم، به همه زور می‌گم، همه ازم حساب می‌برن!!
اما تو فرق داری!! من برای تو هیچکدوم از اینا نیستم!! تورو یه جور دیگه
دوست دارم!!

چه بخوای چه نخوای آخرش مال منی!!

بی توجه به حرفاش گفتم:

+برو بیرون، تورو خدا برو بیرون.
داری اذیتم میکنی...

وقتی دید حالم خیلی بده از جاش بلند شد و دستشون به نشونه ی
تسلیم بالا آورد و گفت:

-باشه باشه میرم!!

فقط تو گریه نکن لطفا ، من غلط کردم نمیخواستم بترسونمت، غلط کردم
باشه؟؟!!

سرمو به نشونه ی تایید تکیه دادم که فقط گوشو گم کنه!!!

از جام بلند شدم تا مطمئن شم از خونه میره بیرون!!

اومدم روی پله ها وایسادم و نگاهش میکردم که
با قدم های بلند به سمت در حرکت کرد و در و باز کرد و یه لحظه سر
جاش وایساد!!

از ترس فقط مات نگاهش میکردم که نکنه یه لحظه برگرده و یه خاکی تو
سرم بریزه!!!

همونطوری نگاهش میکردم که برگشت سمتمو با به سرتا پامنگاهی
انداخت و گفت:

-کلا نیم متر قدته!!

دستشو مشت کرد و رو قفسه ی سینه اش کوبوند و گفت:

-ولی این دل بیصاحب و دیوونه کردی!!
یه شهر مثل سگ ازم میترسن و من روانی توام!!!
#پارت_130
معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧩:

نگاه چندشی بهش انداختم و تو دلم گفتم:

+خدایا حکمتتو شکر این همه آدم درست حسابی اد مهر منو انداختی تو
دل این روانی؟!
انصاف نیست، واقعا انصاف نیست...

بعد از چند لحظه یه لبخندی تحویلم داد و از خونه خارج شد...
با رفتنش نفس حبس شدمو با آسودگی بیرون دادم و گفتم:

+آخیش داشتم قبض روح میشدما!!!

پوفی کشیدم و از داخل جا کفشی کلید و برداشتم و در و باز کردم و رفتم
داخل خونه!!

بدون فوت وقت کوله امو روی مبل انداختم و مقنعه مزخرفمو در آوردم و
سریع رفتم تو اتاقم و یدونه پد بهداشتی و شرت برداشتم و دوییدم

سمت تواله!!

شلوارمو کامل در آوردم تا بتونم تاهوم فیها خالدونم و بشورم!!

برق دستشویی و روشن کردم و رفتم داخلش و بلههههههه دریای خون راه انداخته بودم!!!

علاوه بر پد شرتهم کامل خونی شده بود و دیگه قابل استفاده نبود!!!

پد و همراه شرت داخل سطل آشغال انداختم و قشنگ و تمیز خودمو شستم و وقتی از همه چی مطمئن شدم شرت زرد رنگمو که گل های کوچیک قرمز داشت و برداشتم و با پد پوشیدم !!

اومدم جلوی روشویی تا دستامو بشورم و یه مقدار مایع دستشویی و روی دستام ریختم و شروع به شستن کردم و همزمان داخل آینه به خودم نگاه میکردم و قربون صدقه ی خودم میرفتم!!

بعد از شستن دستام از دستشویی بیرون اومدم و برقشو خاموش کردم و همونطوری بدون شلوار به سمت آشپز خونه رفتم طبق معمول باید نیمرو میزدم بر بدن هیییییی!!

یادش بخیر مامانم قبل اینکه مریض شه هرروز برام غذا های خوشمزه

درست میکرد!!

آهی زیر لب کشیدم و یهو دستمو محکم به پیشونیم کوبوندم و گفتم:

+وایییییی خوبه یادم اومدامروز باید برم ملاقات مامانم!!!

از آشپزخونه بیرون اومدم و فوری به سمت مانتوم رفتم و گوشیمو در
آوردم و گفتم:

+راهگان گفته بود که قبل اینکه برم بهش زنگ بزنم!!!